

دوره پنجم

ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان
ایرانی

شماره ی هفتم
صد صفحه

تیر ماه ۱۳۸۵
ژوئن - جولای ۲۰۰۶



ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان
ایرانی



شماره هفتم

صد صفحه

تیرماه ۱۳۸۵

ژوئن _ جولای ۲۰۰۶

شماره اول

دی ماه ۱۳۸۴

سر دبیر

سپینتا

Delkadeh@gmail.com

در این شماره می خوانیم :

- ۴ سخن سردبیر (سلام ...)
- ۶ حافظ چه میگوید (الا یا ایها الساقی ...)
- ۸ اندر حکایات و نکات (گوهر پنهان ...)
- ۹ پیدا و پنهان اختلال دوجنسیتی ها (مقاله ...)
- ۱۲ انشتین سکس (ماگونس هیرشفیلد ...)
- ۱۶ آزارهای جنسی کودکان (نگرانی ها ...)
- ۲۲ بررسی مسائل جنسی (قسمت آخر ...)
- ۲۷ هویت گمشده (یک درد و دل ...)
- ۳۰ گل واژه های خیس ما (گل سرخ ...)
- ۳۳ سکولاریسم (قسمت دوم ...)
- ۳۸ روسپیگری یک انتخاب است (یا نیست ...)
- ۴۱ آیینه (جمله های مثبت ...)
- ۴۲ جشن تیرگان (روز دهم تیر ...)
- ۴۴ از دیگران بدانیم (موتزارت ...)
- ۴۶ افیون (روز جهانی مبارزه با مواد مخدر ...)
- ۴۷ کوچه باغ (شعر معاصر ...)
- ۴۹ از آن روزهای نخست (اپسیلون گی ...)
- ۵۳ گلبرگ (داستان کوتاه ...)
- ۶۱ ای صبا (نامه ها ...)
- ۶۳ پنجره (کات : برداشت اول ...)
- ۶۴ فریادهای بی صدا (وبلاگ ...)
- ۷۲ کهن دیارا (شعر کلاسیک ...)
- ۷۴ از ایران باستان بدانیم (قسمت ششم ...)
- ۷۶ غسل ها و مثل ها (باد آورده را باد می برد ...)
- ۷۹ دانشگاه جندی شاپور (یک مقاله ...)
- ۸۷ کمی هم فلسفه (گالیله ...)
- ۸۹ دعوت نامه برای مجمع سازمان (هجده تیر ...)
- ۹۰ میزگرد سفید (وازکتومی ...)
- ۹۷ حرف آخر (یک نکته ی مهم ...)
- ۹۹ پیشکش تو (شعری برای ...)

سخن سردیبر ...



به یک دانشمند فرانسوی که علاقه ی خاصی به جمع آوری تابلوهای نقاشی هنرمندان مشهور داشت و خانه اش ، پر از تابلوها و قاب ها و عکس های متعلق به چنین هنرمندانی بود ، گفتند : اگر مشکلی پیش بیاید و این تابلوهای شما در معرض خطر قرار بگیرند ، به کدام یک از آنها بهای بیشتری می دهید تا آن را از خطر احتمالی نجات دهید . در واقع اولین انتخاب شما از بین این همه تابلو کدام است ؟

دانشمند فرانسوی گفت : مثلاً چه اتفاقی ؟ گفتند : مثلاً شعله ای از آتش در خانه تان بیفتد و تابلوهای شما را در معرض خطر قرار دهد .

دانشمند فرانسوی قدری فکر کرد و گفت : اگر روزی شعله ای آتش در میان آثار من بیفتد برای نجات همه ی تابلوهایم سعی می کنم خود شعله ی آتش را بر دارم .

این یعنی اعتماد به نفس ، یعنی قدرت تصمیم گیری در حین هجوم مشکلات ، یعنی دور اندیشی ، یعنی قوی بودن ، یعنی اراده داشتن .

اگر این سوال از یک آدم معمولی پرسیده شده بود حتما می گفت من مثلاً چون آن تابلوی قرمز رنگ را خیلی دوست دارم اول آن را از آتش نجات می دهم . چنین آدمی خب معلوم است همیشه در برابر مشکلات مغبون خواهد شد . چرا که از کنار همه ی خطرها و از همه گرفتاری ها نمی شود به راحتی عبور کرد . گاهی اوقات هم باید ایستاد و مبارزه کرد . کاری که همان دانشمند فرانسوی گفت انجام می دهد . یعنی مبارزه با خود آتش ، یعنی مبارزه با خود مشکل . نه گذشتن از کنار مشکلات !

ما همجنسگرایان ممکن است با مشکلات زیادی روبرو باشیم . حتما هم همین طور است . اما باید بیندیشیم که چگونه با مشکلات مبارزه کنیم . نه این که از کنار آن ها بگذریم و ضعف و ناتوانی خود را نظاره گر باشیم و بگذاریم که دیگران هم شاهد ناتوانی ما باشند .

ما در برخورد با جامعه مشکل داریم ، در خانواده برای آشکاره کردن ماهیت خود مشکل داریم ، در بین دوستان دگرجنسگرایمان و برای تعریف وجودیت خودمان در بین آن ها مشکل داریم ، برای پیدا کردن یک دوست ، یک هم سخن ، یک هم اتاقی و یک همدرد ، مشکل داریم . اما برای بودن و برای زندگی کردن اگر

از کنار آن ها بگذریم اشتباه کرده ایم ، باید بایستیم ، فکر کنیم ، اراده کنیم ، تصمیم بگیرم ، دفاع کنیم ، مبارزه کنیم و در نهایت خود را رها کنیم . شاید کمی طول بکشد ، شاید کمی زمان ببرد ، شاید کمی وقت گیر باشد اما اگر می خواهیم زندگی توام با آسودگی خیال و راحتی روح و روان داشته باشیم باید برای این مبارزه از یک جایی شروع کنیم .

در گوشه ای نشستن ، مهجور بودن ، از دوستان دوری کردن ، از جامعه فرار کردن ، منزوی بودن و تنها رفتن و تنها دیدن ، چیزی از مشکلات ما کم نخواهد کرد . و کم نخواهد کرد که هیچ ، روح و روان ما را هم پژمرده و آسیب پذیر خواهد کرد . پس بیایید چشم هایمان را بشوریم ، جور دیگری ببینیم و به قول معروف ، میم مشکلات را برداریم .

در پناه ایزد منان

سردبیر

سپنتا _ ۱۳۸۵/۴/۱



حافظ چه می گوید ؟ ...

آلا یا ایُّها السّاقی اَدِرْ کأساً وَ ناولِها
 که عشق آسان نمود اول ، ولی افتاد مشکلها
 به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید
 ز تاب جعد مشکینش چو خون افتاد در دلها
 به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
 جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 کجا دانند حال ما ، سبکباران ساحلها
 همه کارم ز خود نامی به بد نامی کشید آخر
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
 حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
 متی ماتلقَ مَنْ تَهوی دَعِ الدُّنیا وَ اَهْمِلِها

آلا یا ایُّها السّاقی اَدِرْ کأساً وَ ناولِها

که عشق آسان نمود اول ، ولی افتاد مشکلها

آلا یا ایُّها : هان ای ساقی . اَدِرْ : بگردان . کأساً : کاسه یا همان جام شراب . ناولِها : آن را بده . معنی این بیت
 چنین است : ای ساقی جام باده را به گردش در آور و آن را به من بده . (بعضی از پژوهشگران عقیده دارند
 که این مصرع متعلق است به یزید بن معاویه) . نمودن : نشان دادن . جلوه کردن

به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چو خون افتاد در دلها

بو : در اینجا ایهام دارد ، یا به معنای امید و آروز است یا به معنای رایحه . نافه : کیسه ای است در نزدیکی
 عضو تناسلی جنس نر آهوی ختن که از آن مشک را تهیه می کنند . (در شعر فارسی به معنی معطر و
 خوشبو است) . نافه گشودن : بوی خوش پراکندن . صبا : نسیم صبحگاهی . کاخر : که آخر . طره : زلف
 تابدار جلوی پیشانی . تاب : چین و شکن . جعد : موی پر حلقه . خون در دل افتادن : خونین جگر شدن .

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 رنگین کردن : آراستن . سجاده به می رنگین گردن : سجاده را با می آراستن که اگر به فرمان پیر باشد نه
 تنها گناه ندارد بلکه سجاده رنگین هم می شود . پیر مغان : پیر میکده ، روحانی زرتشتی . سالک : رهرو .

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
 جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها
 منزل جانان : جایگاه آرام معشوق ، استعاره از این دنیا . امن عیش : آسایش زندگی و خوش گذرانی . جرس :
 درای و زنگ ، استعاره از ندای حرکت و کوچ از این جهان . محمل : کجاه

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 کجا داند حال ما ، سبکباران ساحلها
 هایل : ترسناک ، هراس انگیز . سبکباران ساحلها : انسان های آسوده خاطر که در ساحل اند و به دریای
 عشق راه نیفتاده اند و از بلاهای آن بی خبرند .

همه کارم ز خود نامی به بد نامی کشید آخر
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
 خود کامی : خود رایی . کسی که به میل و دلخواه خود عمل می کند و مراد حافظ از خودکامی به معنی فارغ
 بودن از پندهای بیهوده و زیر بار اطاعت دیگران نبودن و مخصوصا زاهدان و صوفیان ریاکار

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
 مَتَى مَاتَلَقَ مَنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمِلْهَا
 حضور : مقابل غایب ، حضور قلبی . متی : وقتی که . تلق : ملاقات کنی . من : کسی که . تهوی : دوست می
 داری . دع : رها کن . اهملها : رها کن آن را . معنی این مصرع : هرگاه رسیدی به کسی که او را دوست می
 داری ، دنیا را رها کن و از آن بگذر .



اندر حکایات و نکات ...

گوهر پنهان ...

داستانی از مثنوی معنوی مولانا

روزی حضرت موسی به خداوند عرض کرد: ای خدای دانا و توانا! حکمت این کار چیست که موجودات را می‌آفرینی و باز همه را خراب می‌کنی؟ چرا موجودات نر و ماده زیبا و جذاب می‌آفرینی و بعد همه را نابود می‌کنی؟

خداوند فرمود: ای موسی! من می‌دانم که این سؤال تو از روی نادانی و انکار نیست و گرنه تو را ادب می‌کردم و به خاطر این پرسش تو را گوشمالی می‌دادم. اما می‌دانم که تو می‌خواهی راز و حکمت افعال ما را بدانی و از سرّ تداوم آفرینش آگاه شوی. و مردم را از آن آگاه کنی. تو پیامبری و جواب این سؤال را می‌دانی. این سؤال از علم برمی‌خیزد. هم سؤال از علم بر می‌خیزد هم جواب. هم گمراهی از علم ناشی می‌شود هم هدایت و نجات. همچنانکه دوستی و دشمنی از آشنایی برمی‌خیزد.

آنگاه خداوند فرمود: ای موسی برای اینکه به جواب سؤالت برسی، بذر گندم در زمین بکار. و صبر کن تا خوشه شود. موسی بذر را کاشت و گندم‌هایش رسید و خوشه شد. داسی برداشت و مشغول درو کردن شد. ندایی از جانب خداوند رسید که ای موسی! تو که کاشتی و پرورش دادی پس چرا خوشه‌ها را می‌بری؟ موسی جواب داد: پروردگارا! در این خوشه‌ها، گندم سودمند و مفید پنهان است و درست نیست که دانه‌های گندم در میان کاه بماند، عقل سلیم حکم می‌کند که گندمها را از کاه باید جدا کنیم. خداوند فرمود: این دانش را از چه کسی آموختی که با آن یک خرمن گندم فراهم کردی؟ موسی گفت: ای خدای بزرگ! تو به من قدرت شناخت و درک عطا فرموده‌ای

خداوند فرمود: پس چگونه تو قوه شناخت داری و من ندارم؟ در تن خلائق روحهای پاک هست، روحهای تیره و سیاه هم هست. همانطور که باید گندم را از کاه جدا کرد باید نیکان را از بدان جدا کرد. خلائق جهان را برای آن می‌آفرینم که گنج حکمت‌های نهان الهی آشکار شود

* خداوند گوهر پنهان خود را با آفرینش انسان و جهان آشکار کرد پس ای انسان تو هم گوهر پنهان جان خود را نمایان کن.



پیدا و پنهان اختلال دو جنسیتی ها ...

منبع : روزنامه شرق _ بهنام اوحدی

در گذشته، آدمی به جای داده های دقیق و واقع بینانه برپایه دانش و اندیشه، تنها از گذر گمان، وهم و خرافه و یا اندرزهای تحریف شده، باورهای نادرست و گاه سراسر اشتباه در ذهن خودآگاه و ضمیر ناخودآگاه خویش جای می داد. بدین سان، جنسیت و تمایلات جنسی از معمول ترین نادانی ها و بزرگترین تعارضات و گره های روانی آدمیان بوده و هست. شرایط و عوامل اجتماعی _ اقتصادی و فرهنگی در برداشت فرد و جامعه از جنسیت و تمایلات و رفتارهای جنسی بسیار موثر است؛ هر چند با گذشت زمان و تغییر و تحول این شرایط و عوامل، تعابیر و تفاسیر فردی و عادت ها، و عرف اجتماعی در این حوزه دستخوش دگرگونی شده و می شود. از این رو، جنسیت و تمایلات جنسی، مفاهیمی وابسته به فرهنگ (bonded Culture) و وابسته به زمان (Date bonded) هستند. جنسیت و تمایلات جنسی، مفاهیمی تکثرگرا، نسبی و منحصر بفرد (Individualized) بوده، تفاسیر و تعابیر شخصی و خصوصی دارند. شگفت این که همین تفاسیر و تعابیر کاملاً خصوصی و فردی نیز در یک فرد ثابت، از زمانی به زمان دیگر و در مکانی تا مکان دیگر، ولو با اندک فاصله، دگرگون و گاه متفاوت و حتی متضادند. جنسیت و تمایلات جنسی هر چه هست و هر چه باشد، حریم خصوصی و فضای شخصی هر فرد است که ماهیتی دینامیک و پویا دارد و هرگز در تعاریف و قالب های کلی جهان شمول یا حتی ملی یا محلی از پیش تعیین شده و بدون تغییر نمی گنجد.

تا چند دهه پیش، جنسیت و تمایلات جنسی در سراسر جهان یک تابو (Taboo) و حوزه ای ممنوعه بود، اما امروز چنین نیست. در جهان نخست (کشورهای توسعه یافته) و حتی جوامع در حال توسعه، نگرش به این حوزه، کاملاً علمی و به روز است. بینشی که امروزه به ساختار و دستگاه های جنسی _ آمیزشی وجود دارد، بر اساس آموزه های پزشکی، زیست شناختی و روان شناختی است؛ از این رو سامانه جنسی _ تناسلی در رده دستگاه های دیگر پیکر آدمی چون دستگاه های تنفس، گردش خون، گوارش و... قرار می گیرد. هر گونه بینش و نگرشی جز این، نگرشی ناآگاهانه و بینشی اشتباه و خرافه آلود است.

اختلالات دو جنسیتی (Intersex Conditions) و اختلال هویت جنسی (Gender Identity Disorder) اختلالاتی شناخته و تعریف شده و مشهود بوده و هست. شاید زمانی زیر چیرگی کلیسای خرافه ساز و خرافه پرست پیش از رنسانس یا دوران اندیشه های ویکتوریایی، چنین اختلالاتی قابل چشم پوشی بودند، اما امروزه این گونه رویکرد، «خودفریبی» است و خودفریبی و سر زیر برف نمودن، واقعیت ها را دگرگون نمی سازد.

اختلالات دوجنسیتی، به گونه های متفاوتی در هنگام زاده شدن _ پیدا یا پنهان _ وجود دارند و امروزه در گروه فوریت های پزشکی قرار می گیرند. از این رو و به دلیل ابهام های گوناگون، تصمیم گیری در مورد جنسیت انتسابی (پسر یا دختر)، جراحی تعیین جنسیت و زمان آن و شیوه های پرورش کودک براساس جنسیت انتسابی او بسیار مهم و سرنوشت ساز است. انتساب باید هر چه سریع تر مورد توافق قرار گیرد تا همه اعضای خانواده و فامیل با شیوه ای هماهنگ و راحت با کودک برخورد کنند.

«انسان» های دچار این اختلالات و نه والدین آنها، گنهکار و یا مشمول کیفر الهی نیستند! نقایص آنزیمی و یا هورمونی و اشکالات ساختمانی و یا تکاملی، تقدیر و سرنوشت آنان بوده است، آنچنان که برخی با سرطان، دیابت (مرض قند)، ناشنوایی، نابینایی یا بدون دست و پا زاده می شوند و برخی در گذر عمر در کودکی، نوجوانی یا سالمندی دچار سرطان و دیگر بیماری های چندعاملی با زمینه مادرزادی و ژنتیکی می گردند.

به واقع، «انسان» های دچار اختلالات دوجنسیتی از آنان که دچار اختلالات هویت جنسی هستند، دست کم در اجتماع توسعه نیافته و کم دانش ما، خوشبخت ترند! چرا که اینان برای اثبات مدعای خویش، شواهد غیرقابل انکار و کتمان پیکری (Physical) دارند و آنان که دچار اختلالات هویت جنسی اند، معمولاً تنها دچار «احساسات افراطی عاطفی» یا «ناز و عشوه ها و ادا و اصول های منحرفانه» (!) دانسته می شوند، در حالی که اصلاً و ابداً این گونه نیست. چگونه ما شرقیان و ایرانیان، که در طرد و رد اندیشه های ماتریالیستی و حتی دیدگاه های هیومانیستی پوششی و پوینتی پایدار داریم، خود «روح و روان» و «احساس و برداشت» را در عمل زیرپا می گذاریم؟!

در دختران، این اختلال چنان است که کودک همواره از دختر بودن خود، ناراحت است و تمایل دارد که پسر باشد و این تمایل خود را ابراز می دارد. نباید به اشتباه گمان برد که این تمایل فقط برای کسب امتیازات اجتماعی _ فرهنگی پسران است. دختر اصرار دارد که پسر است. دختر یا ویژگی های تشریحی (Anatomical) زنانه خود را انکار می کند یا دست کم، از پوشیدن پوشش های دخترانه رایج (از جمله لباس های زیر) سر باز می زند و حتی بر پوشیدن لباس های قالبی پسرانه اصرار می ورزد و...

در پسران، اختلال هویت جنسی بدین گونه است که کودک به طور مداوم و شدید از پسر بودن خود ناراحت است و تمایل شدیدی دارد که دختر باشد و حتی گاه اصرار دارد که دختر است. او با فعالیت های قالبی دخترانه اشتغال ذهنی دارد. برای نمونه، لباس های دخترانه می پوشد یا حالات و رفتارهای دخترانه از خود بروز می دهد. به بازی ها و سرگرمی های دخترانه علاقه نشان می دهد و از بازی ها، اسباب بازی ها و فعالیت های پسرانه گریزان است.

با توجه به عقب ماندگی بسیار ژرف و گسترده این دانش در کشور و نبود متخصصان و کارشناسان آکادمیک و دارای مدارک دانشگاهی معتبر، شمار نه چندان اندکی از نوجوانان، جوانان، میانسالان و حتی سالمندان دچار

اختلالات دوجنسیتی، اختلالات هویت جنسی و اختلال نارضایتی جنسی در اجتماع ما «وجود و حضور» دارند که رنج و عذابشان را یار و یاورى _ آن چنان که باید و شاید _ نیست. در نبود دانش آموختگان رشته های مربوط به این تخصص که رشته هایی کاملاً رسمی و شناخته شده در جهان و حتی کشورهایی چون کوبا، ویتنام و هائیتی است (ر.ک. www.curtin.edu.au، وب سایت اینترنتی دانشگاه کورتین استرالیا، روان پزشکان، روان شناسان، اورولوژیست ها، جراحان کلیه، مجاری ادراری _ تناسلی) و ژنیکولوژیست ها (جراحان زنان و زایمان) ی ما جسارت و صد البته دانش و تجربه لازم و کافی را در زمینه پیگیری، درمان و حمایت از این گونه بیماران را _ آن چنان که باید و شاید _ ندارند.



انشتین سکس ...



سالهای اوائل قرن بیستم یعنی حدود صد سال پیش هیچ جنبش یا حرکتی در رابطه با حقوق همجنسگرایان در هیچ کجای جهان وجود نداشت، نه سازمان بهداشت جهانی، نه مدافعان حقوق بشر و نه هیچ گروه یا ارگانی در جهان وجود نداشت که همجنسگرایی را علمی و معتبر و طبیعی بدانند. در قوانین همه کشورها همجنسگرایی جرم محسوب می شد و جرم های سنگینی برای عمل همجنسگرایی در قوانین همه کشورهای جهان وجود داشت. علم روانشناسی و روانپزشکی هم همجنسگرایی را انحراف روانی و نوعی بیماری معرفی می کردند.

حالا فکرش را بکنید که درست در چنین شرایطی، آقای ماگنوس هیرشفیلد، یک پزشک یهودی آلمانی و همجنسگرا، مؤسسه ای را برای تحقیق و بررسی درباره همجنسگرایی و متشکل کردن همجنسگرایان آلمانی (در سال ۱۹۱۹) دایر میکند. در بررسی تاریخی، از این واقعه بعنوان تولد اولین جنبش مدرن همجنسگرایان یاد می شود. این مؤسسه توانست اعتبار زیادی برای خود در بین روشنفکران آن زمان آلمانی فراهم کند اما با بقدرت رسیدن نازیها به رهبری هیتلر در آلمان، آنها در سال ۱۹۳۳ میلادی به مؤسسه هیرشفیلد حمله کرده، تمام اسناد آن را سوزاندند و خود ماگنوس هیرشفیلد به اتفاق هزاران هزار روشنفکر و نویسنده آلمانی مجبور به خروج از کشور و پناه گرفتن در کشورهای دیگر شدند. ماگنوس هیرشفیلد به فرانسه فرار کرد و در آنجا اقامت گزید.

با این اقدام نازیها اولین مؤسسه تحقیقات علمی در مورد همجنسگرایی با مجموعه ای کامل از اسناد بسیار ارزشمند مربوط به همجنسگرایی از بین رفت. سالهای جنگ جهانی اول و دوم با میلیونها تلفات، بسیاری از مسائل را تحت شعاع خود قرار داد و حرکت وسیع جهانی از طرف همجنسگرایان صورت نگرفت. البته تلاشهای ارزشمندی در کشور دانمارک شروع و به سوئد و نروژ هم گسترش یافت ولی تأثیر جهانی آنچنانی نداشت. (مجله ماها در شماره ۶ خود در مطلبی به اسم "وقتی وایکینگهای دانمارکی تاریخ می نویسند" به معرفی این جنبش همجنسگرایان دانمارکی پرداخته است).

با اینهمه ۳۶ سال طول کشید تا شعله جنبش همجنسگرایان در جهان بار دیگر زبانه بکشد و اینبار در سال ۱۹۶۹ در نیویورک آمریکا. (به مطلب مربوط به شورش های استون وال در شماره ۷ ماها رجوع کنید).

ماگنوس هیرشفیلد در دوره فعالیت خود در مؤسسه اش، اولین بیانیه برای لغو پاراگراف ۱۷۵ در قانون آلمان که بر اساس آن همجنسگرایی غیر قانونی و جرم حساب می شد، را نوشت و برای جمع آوری امضاء برای این بیانیه اقدام کرد. هزاران نفر این بیانیه را امضاء کردند از جمله نویسنده معروف و همجنسگرا توماس مان (در باره توماس مان به شماره ۱۰ ماها رجوع کنید).

بعد از شروع جنگ جهانی و کشتار یهودیان توسط ارتش هیتلر، همجنسگرایان و دگر گروههای محروم اجتماعی هم در امان نماندند و هزاران هزار همجنسگرای آلمانی به اردوگاههای کار و شکنجه فرستاده شدند. در این اردوگاهها هر فردی می بایست لوگوی خاصی که معرف گروه او و دلیل زندانی شدنش بود، به سینه خود حمل کند. مثلاً یهودیان مجبور بودند ستاره داوود را بر سینه خود داشته باشند و همجنسگرایان مثلث صورتی. از آن زمان است که مثلث صورتی و کلاً رنگ صورتی سمبل همجنسگرایی شد و همجنسگرایان در جنبش های خود از این سمبل ها زیاد استفاده می کنند.

چندین سال است که علاقه و توجه به زندگی ماگنوس هیرشفیلد و همجنسگرایان قربانی جنایات نازیها روز بروز در جامعه آلمان بیشتر می شود. همین باعث شده تا در سال گذشته جمعی از همجنسگرایان آلمانی دور هم جمع شده و گروه یا مؤسسه ای بنام "ابتکار خلق کوئیر" را بنیاد نهند که هدف آنها بازسازی اولین مؤسسه تحقیقات سکسولوژی مدرن در سال ۱۹۱۹ توسط ماگنوس هیرشفیلد می باشد. کسانی که زبان آلمانی می دانند به این سایت مراجعه کنند:

www.initiative-queer-nations.de

هدف این گروه همانطور که گفته شد بازسازی مؤسسه تحقیقاتی، تاریخی و اسناد هیرشفیلد در همان محل قبلی در برلین پایتخت آلمان می باشد. شهردار برلین کلاوس ووریت (Klaus Wowereit) که خود همجنسگرا است نیز از این پیشنهاد حمایت کرده است.

گفته می شود که نازیها، یهودی بودن ماگنوس هیرشفیلد و همینطور تحقیقات او درباره همجنسگرایان و دیگر اقلیت های جنسی و هویت یابی این افراد را تهدیدی جدی برای ایدئولوژی و افکار نژاد پرستانه خود می دانستند و به همین دلیل تاب تحمل او و فعالیتهاش را نداشتند.

بی جهت نیست که تا امروز هم همجنسگرایان سراسر جهان با هرگونه ناسیونالیسم و ملی گرایی کور و متعصب و همچنین نژادپرستی مخالفت میکنند و امروزه هم شاهدیم که در کشورهای غربی که همجنسگرایی آزاد است، همجنسگرایان و کلوبها و بارهای آنان متناوباً توسط نژادپرستان مورد حمله و تعرض قرار می گیرند.

خود هیرشفیلد از دست نازیها به فرانسه گریخت و در آنجا تقاضای پناهندگی سیاسی کرد و در سال ۱۹۳۵ در همانجا درگذشت.

هیرشفیلد در مؤسسه تحقیقاتی خود اسناد فراوانی را دسته بندی و بایگانی کرده بود. که در آن زمان در نوع خود بی نظیر بودند و در آن زمان در هیچ کجای جهان اینهمه اسناد تحقیقاتی در باره همجنسگرایی و دیگر اقلیت های جنسی وجود نداشت. تا جایی که آلفرد کینسی در تحقیقات جنسی خود از متد و روش پرسشی

هیرشفیلد استفاده کرده است. (برای آشنایی با کینسی و تأثیر تحقیقات او در باره همجنسگرایی به مطلب "گریزی تاریخی به مسئله همجنسگرایی" در شماره ۵ ماها رجوع کنید.)

یک روزنامه نگار آلمانی در جلسه دیدار ماگنوس هیرشفیلد با انشتین (یهودی آلمانی که او هم از دست نازیها گریخته بود) در سال ۱۹۳۱ در ایالت کالیفرنای آمریکا، هیرشفیلد را بعنوان " انشتین سکس" معرفی می کند و منظور او این بوده است که اهمیت تحقیقات هیرشفیلد در عرصه مسائل جنسی به همان اندازه تحقیقات انشتین در زمینه اتم اهمیت دارند. هیرشفیلد به این اصطلاح اینطور واکنش نشان داد که بیانیه ای صادر و در آن انشتین را "هیرشفیلد فیزیک" معرفی کرد.

در سال ۱۹۳۰ هیرشفیلد اعلام کرد که عرصه تحقیقاتش تنها به آلمان و اروپا محدود نمی شود بلکه عرصه ای جهانی است و به همین خاطر در همین سال (۱۹۳۰) برای تحقیقات خود در باره مسائل جنسی به ژاپن، فلیپین، اندونزی، سنگاپور، تایلند، هند، مصر، فلسطین و آمریکا مسافرت کرد. او در این مسافرت تحقیقاتی خود به این نتیجه رسید که " هیچ کشور و جمعیتی بطور مطلق از جهت کاراگری جنسیتی مشابه کشور و جمعیت دگر نمی باشد."

توجه به هیرشفیلد، زندگی و فعالیتهای او " رالف دوسه" رئیس " انجمن آلمانی ماگنوس هیرشفیلد" را بر آن داشت که سال گذشته کتابی تحت عنوان " ماگنوس هیرشفیلد، آلمانی، یهودی و شهروند جهانی" منتشر کند.

مطالعات هیرشفیلد در زمینه مسائل جنسی در آسیا و خاورمیانه بصورت یک کتاب منتشر شد که در شماره ماه مارچ (۲۰۰۶) در مجله معتبر " ادبیات" در آلمان

(*Literaturen, Das Journal für Bücher und Themen*) مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

امسال زندگی ماگنوس هیرشفیلد در تبعید موضوع نمایشگاهی در برلین بود. در این نمایشگاه از جمله دفتر مهمانان هیرشفیلد در آن سالها به نمایش گذاشته شد که نشان می داد حدود ۲۰۰ نفر از مهمانان او و کسانی که در آن سالهای تبعید در فرانسه با او رفت و آمد داشته اند، آن را امضاء کرده بودند. در بین اسامی دیدار کنندگان از هیرشفیلد از جمله اسامی اماگولدمن، آنارشویست همجنسگرا که بعدها در شورش استون وال معروف شد و نقاش معروف مارک سگال دیده می شوند.

هیرشفیلد بعنوان یک طبیعی دان در تحقیقات خود بر آن بود که ثابت کند پایه ای طبیعی برای همجنسگرایی در طبیعت وجود دارد. مشغولیات او در زمینه روشنفکری و روشنگری در عرصه امور جنسی بحدی است که فمینیست معروف و فعال حقوق زنان جودیت باتلر از چشمه های تفکرات هیرشفیلد تغذیه می کند.

هیرشفیلد در سال ۱۹۳۵ در ۶۷ سالگی در فرانسه درگذشت. بر روی سنگ قبر او این جمله به فرانسه نوشته شده است: " از مسیر علم به سوی عدالت". این جمله بازتاب تعهدات سیاسی و علمی هیرشفیلد مبنی بر رهاسازی اقلیت های جنسی از سرکوب سیاسی و فرهنگی است.

با اینهمه جای تعجب است که در گی پراید آلمان که در ماه شش میلادی در شهرهای برلین، کلن و هامبورگ برگزار می شود چندان یادی از هیرشفیلد در میان نیست و برگزارکنندگان اسم پراید خود را " کریستوفر استریت " نام نهاده اند. (اشاره به شورش استون وال در خیابان کریستوفر استریت در نیویورک در سال ۱۹۶۹) که سالها بعد از مبارزات هیرشفیلد اتفاق افتاد. اما بسیاری از همجنسگرایان مبارز و تاریخ نویسان همجنسگرا در بزرگداشت تاریخ مبارزات همجنسگرایان به مبارزات هیرشفیلد و شورش استون وال در کنار هم اشاره می کنند و هیچکدام را بفراموشی نمی سپارند. این مسئله از آن رو حائز اهمیت است که توده عوام همجنسگرا دیدگاه محدودی نسبت با تاریخ مبارزات همجنسگرایان دارند.

بیش از ده هزار نفر همجنسگرا در زمان حاکمیت هیتلر به قتل رسیدند و بسیاری از آنها در اردوگاههای نازیها اخته شدند. بهمین دلیل ایالت برلین در همکاری با دولت مرکزی آلمان مسابقه ای را برای ساختن یک مجسمه (لوح یادبود) همجنسگرایان قربانی رژیم هیتلر به مناقصه گذاشتند. در این رقابت کار مشترک دو همجنسگرای مجسمه ساز نروژی و دانمارکی انتخاب شد. قرار است این لوح یادبود در کنار لوح یادبود قربانیان هیتلر که در بین آنها شش میلیون یهودی هستند، نصب شود.



آزارهای جنسی کودکان ...

اشاره: مقاله ای که می خوانید، نوشته ای است از بخش فارسی بی بی سی در تاریخ ۱۶ نوامبر ۲۰۰۵ میلادی. در این مقاله خانم شهین علیایی زند، به بررسی جایگاه آزارهای جنسی کودکان در ایران می پردازد. و آن را ریشه یابی، بررسی و در نهایت نتیجه گیری می کند. امید است که با محقینی این چینی، و با همکاری دولت و مسئولین و خانواده ها، این پدیده ی زشت اجتماعی از جامعه ی ما رخت بر چیند.

شهین علیایی زند، بنیانگذار "موسسه پیشگیری از آزار جنسی کودکان و نوجوانان در ایران" در باره آزار جنسی کودکان و نوجوانان توسط اقوام و نزدیکان و در محیط خانوادگی چنین می گوید:

من به طور تصادفی و در جریان تهیه مقاله ای در زمینه رشد کودک به ویژه تکامل جنسی او در این دوران، با ابعاد معضل سوءاستفاده جنسی از کودکان در ایران آشنا شدم.

به دنبال چاپ این مطلب (در نشریه ای که با آنها همکاری داشتم) من با نزدیک به صد نفر از گوشه و کنار ایران، درباره تجربه های شخصی آنها از آزار جنسی در کودکی، به طور حضوری گفتگو کردم. این دست از گفتگوها همیشه میسر نیست و تقریباً غیرممکن بوده است.

صحبت با این افراد باعث شد که من به تحقیقاتم در این زمینه با جدیت تمام ادامه دهم چون به این باور رسیده ام که هیچ آسیبی به اندازه سوءاستفاده جنسی در کودکی در تعیین مسیر زندگی یک فرد تاثیر منفی به جای نمی گذارد.

آزار جنسی هم شامل آزار جسمی است هم آزار عاطفی پس ابعاد تاثیرگذاری (منفی) آن همه جانبه است. شاید بتوان بی مهری ها و تهاجم های بدنی را فراموش کرد، اما آزار جنسی را کمتر فردی است که بتواند فراموش کند.

آثار مخرب آزار جنسی در کودکی به گونه های مختلف دامن گیر فرد و جامعه می شود. وقتی از من خواسته شد که در زمینه زنان روسپی تحقیق کنم، با آماری مرتبط و ترس آور مواجه شدم: بیست و سه درصد از زنان روسپی که با آنها گفتگو داشتم در کودکی مورد سوءاستفاده جنسی اطرافیان خود قرار گرفته بودند.

من نهایتاً موفق شدم نتیجه تحقیقاتم را - که برای متخصصان و دانشگاهیان بسیار حیرت آور بود - در سال ۱۳۷۸ و در چند کنفرانس مطرح کنم

این گونه مشاهدات جای تردیدی برای من باقی نگذاشت که مواجهه با این معضل اجتماعی باید از جنبه تحقیقات و مقالات فراتر برود و به اقدامی سازماندهی شده تبدیل شود. اما من با دیوارهای بلندی روبرو بوده

ام. نه فقط در ارتباط با کسب مجوز برای تاسیس "موسسه پیشگیری از آزار جنسی کودکان و نوجوانان" بلکه حتی برای مجاب کردن متخصصان که این معضل وجود دارد و باید درباره آن به طور باز صحبت کرد.

پس از چند سال پیگیری مداوم و تحمل مشقات زیاد سرانجام در اوایل سال ۱۳۸۳ موسسه پیشگیری از آزار جنسی تاسیس شد.

جایگاه آزار جنسی کودکان در تاریخ ایران

بخشی از هجده سال مطالعه و تحقیق من در زمینه سوءاستفاده جنسی از کودکان، ردیابی این موضوع در تاریخ اجتماعی ایران بوده است. اما چون تاریخ نویسی ایران را کم رنگ و ضعیف دیدم به ناچار برای یافتن تاریخچه و گذشته این موضوع به ادبیات کهن پناه بردم.

در قالب ادبیات کهن ایران به این نتیجه رسیدم که سوءاستفاده جنسی از کودکان در ایران پیشینه ای عیان و حجیم دارد: پسر بچه هایی که بزک می شدند و در لباس دخترانه همراه با مطربان از مکانی به مکان دیگر برده می شدند.

برخی اشعار قدیمی ما و شواهدی که از رفتار برخی از پادشاهان برجای مانده حاکی است که ظاهراً ارتباط با بچه ها در تاریخ ایران جایگاه پراهمیتی داشته است. البته اگر به جهان شرق نگاه بکنیم، همه جای ردپای سوءاستفاده جنسی از کودکان می بینیم. برای نمونه این موضوع در چین و جهان عرب نیز ثبت شده است.

جهان غرب هم هرگز از این موضوع مستثنی نبوده و اکنون نیز سوداگری کودکان توسط گروه های مافیایی شرق و غرب به طور هولناکی در جریان است.

آمار کودک آزاری در ایران

آمار دقیق و قابل اعتماد از سوءاستفاده جنسی از کودکان نه فقط در ایران بلکه در هیچ کجای دنیا وجود ندارد. چون سوءاستفاده جنسی از کودکان همواره یک تابو و انگ اجتماعی اساسی جوامع مختلف بوده است. وقتی صحبت کردن درباره آن بسیار دشوار است آمار که جای خود دارد.

اما جای امید است که این تابوها در ایران شکسته شود: تاسیس انستیتوی ما- که شاید در خاورمیانه منحصر به فرد باشد - رسانه های ایران را ترغیب کرده تا بیشتر و بازتر به این مسئله بپردازند.

یافته های تحقیقات سال ۱۳۷۸

تجربه های فردی که اساس تحقیقات سال ۷۸ من قرار گرفت، زوایای دردناکی از سواستفاده جنسی در کودکی را آشکار می کرد: بسیاری از دختران برای مخفی نگاه داشتن آزار جنسی که در کودکی تحمل کرده بودند چاره ای ندیده بودند جز رد خواستگار خود و امتناع از ازدواج.

آنچه این تجربه را برای تمام دخترانی که با آنها مصاحبه کردم، سخت تر می کرد این بود که نمی توانستند آزار جنسی از سوی نزدیکان و آشنایان را برای کسی بازگو کنند حتی مادرشان. چون از این بیم داشتند که خودشان مورد سوءظن و تنبیه قرار بگیرند.

من نتیجه تحقیقاتم را وقتی با تحقیقات ملل دیگر مقایسه کردم، دیدم که این وضعیت عمومیت دارد و در بسیاری از موارد حتی مادران از سواستفاده جنسی فرزند دختر یا پسر خود مطلع هستند اما به روی خود نمی آورند. ظاهراً آنها می خواهند به این ترتیب کانون خانوادگی را حفظ کنند!

در اینجا بد نیست از آزار جنسی پسران هم بگوییم چون اگر دختران طعمه آزارهای جنسی قرار می گیرند به همان میزان هم پسرها مورد سوءاستفاده جنسی قرار می گیرند.

وقتی من مصاحبه با دختران و پسران را تفکیک کردم دیدم که دخترها به ویژه وحشت داشته اند مورد سرزنش قرار بگیرند که خود زمینه ساز سوءاستفاده جنسی بوده اند.

یافته های دردناک تحقیقات من و تحقیقات در انستیتوهای مختلف داخلی و خارجی ابعاد زیادی دارد از جمله این که سوءاستفاده از کودکان عقب مانده ذهنی در سطح گسترده ای صورت می گیرد.

این وضعیت به خاطر زندگی غریزی این کودکان به شدت تشدید می شود. چون خود آنها به مرور به سمت این رویداد گرایش پیدا می کنند.

سوءاستفاده جنسی از کودکان در خانه و خانواده می تواند از سوی پدر، برادر، عمو، دایی و هر خویشاوند مردی صورت گیرد. من در جریان کارم با دو مورد سوءاستفاده جنسی از سوی پدر بزرگ هم برخورد کرده ام.

غفلت عاملی برای آزار جنسی کودک

آزار جنسی کودک در خانواده گاه سهوا و گاه به عمد رخ می دهد. سهوا زمانی است که آزار جنسی کودک به خاطر غفلت پدر و مادر اتفاق افتاده است. محول کردن نگهداری از بچه به دیگران از جمله این غفلت هاست. پدر و مادرها وقتی می خواهند از منزل خارج شوند گاه فرزند کوچک تر را به پسر بزرگتر می سپارند. این خود می تواند فرصتی برای یک پسر تازه بالغ و غرایز جنسی او باشد.

در خانواده هایی که زن شاغل است و نگهداری فرزندان به عناصر مختلف محول می شود نیز آزار جنسی کودک زیاد دیده می شود. پدر و مادر ممکن است که از همه لحاظ خیلی مواظب بچه باشند اما مثلا اگر او را به خانه همسایه بفرستند باز احتمالا زمینه برای آزار جنسی کودک فراهم شده است. یکی از عناصر سوءاستفاده گر از کودک خود همسایه ها هستند.

در حالی که همه جوامع با معضل آزار جنسی کودک روبرو هستند اما عادات زندگی و فرهنگ های متفاوت باعث می شود که برخی از انواع آزار جنسی در برخی کشورها بیشتر دیده شود. یکی از آنها هم همین عادت فرستادن بچه به خانه همسایه است که در ایران شاید بیشتر از غرب مرسوم است یا در روستاها استفاده ایزاری از کودکان در زمین های کشاورزی.

برخلاف تصور عمومی سوءاستفاده جنسی در روستاها زیاد دیده می شود. از بچه ها در این مناطق برای کار در مزرعه استفاده می شود و تنها بودن او با یک بزرگتر برای ساعات طولانی می تواند زمینه ساز سوءاستفاده های مختلف از جمله جنسی شود.

شکل دیگری از سوء استفاده جنسی که در جوامع سنتی و همچنین ایران مکررا دیده می شود ازدواج اجباری دختران کم سال با مردهای بزرگتر است. دختر بچه ای را وادار می کنند با مردی ده ها سال بزرگتر از خودش ازدواج کند.

اما اگر به تقسیم بندی آزار جنسی کودک سهوا یا عمدا باز گردیم می بینیم که در نوع عمدی آن پدر و مادر بزهکار چگونه از فرزند خود و کودکان دیگر برای فحشا سوءاستفاده می کنند.

فحشا در برخی خانواده های بزهکار در داخل خانه سازماندهی می شود. در جریان تحقیقاتی که در زمینه روسپی گری داشتم دختری برای من توضیح داد که اولین "مشتری" او را مادرش پیدا کرده است!

در کنار سوءاستفاده جنسی از کودک به خاطر غفلت برخی خانواده ها (سهوا) و به طور سازماندهی شده در میان برخی افراد بزهکار (عمدا)، بدآموزی گروهی از مردان نیز اهمیت ویژه ای در گسترش کودک آزاری دارد: به باور من در طول قرون همواره گروهی از مردان جامعه ما به لحاظ جنسی آزادی های غیرمتعارف داشته اند که با آن برخورد نشده است.

با این گفته نمی خواهم دست داشتن برخی زنان در سوءاستفاده جنسی از کودکان را انکار کنم اما تعداد این حوادث در مقایسه با مردان بسیار ناچیز است.

چگونه پیشگیری کنیم؟

زندگی بسیاری از کودکان جامعه ما تحت الشعاع تابو و انگ است که گفتگو علنی درباره آزار جنسی کودک را بسیار دشوار کرده است. اما من شکاف در بدنه این تابو را می بینم و به مرور مسائل مرتبط با آزار کودکان به طور علنی مورد بررسی قرار می گیرد.

با این حال با توجه به ابعاد و انواع آزار جنسی کودکان در خانه، موضوع پیشگیری اهمیت حیاتی دارد.

تحقیقات و مشاهداتم به من نشان داده که دولت ها و جوامع همواره وقتی یک موضوع به معضلی بزرگ تبدیل شد به فکر چاره و درمان می افتند. معضل اعتیاد، روسپی گری و خیلی مسائل دیگر گواه این مدعا بوده و آزار جنسی کودکان هم از جمله همین معضلات است.

اما من به پیشگیری اعتقاد دارم و در انستیتوی خودم آموزش را از دوره پیش دبستانی آغاز می کنم. به عنوان بخشی از همین آموزش ها اولین کتاب قصه را نوشته ام که با تکیه بر فرهنگ ایرانی به بچه یاد می دهد چگونه از خودش مراقبت کند. این کتاب به زودی چاپ خواهد شد.

هدف از نگاشتن این رشته کتابها، هم گفتگو با کودک است هم آموزگار و هم مادر و پدر. البته نباید فراموش کرد که فرآیند پیچیده آموزش پیشگیری تا رسیدن به ثمر زمان زیادی می طلبد اما به واقع موثرترین راه حل است.

این آموزش ها با ظرافت هایی باید صورت بگیرد تا بدبینی و ذهنیت منفی در کودک ایجاد نکند. کما این که در دورانی که من بزرگ می شدم معمولا زنان باتجربه تصویر منفی از مرد ترسیم می کردند که بعدا و در سنین بالاتر متوجه می شدیم که مردها بد نیستند فقط گروهی از آنان آموزش های بدی داشته اند.

اگر آموزش ها به گونه ای باشد که ایجاد وحشت کند نه تنها کودک آسیب می بیند و دچار وسواس روحی می شود بلکه خود مادر هم در یک نگرانی دائمی بسر خواهد برد.

گرچه پیشگیری از درمان بهتر است اما نمی توان صبر کرد تا نتایج پیشگیری آشکار و موثر واقع شود. قانون باید در همه سطوح ناظر و پشتیبان قربانیان آزار جنسی در خانه باشد و ما در این زمینه است که با مشکل روبرو هستیم.

اما همان طور که توانسته ایم تابو را بشکنیم و با آزادی بیشتری درباره آزار جنسی کودک صحبت کنیم به همان ترتیب امیدواریم که بتوانیم هر چه زودتر ابزار حمایت از کودکان را افزایش دهیم.

این ابزار شامل شناسایی و اطلاع دادن در مورد این گونه آزار به مسئولان است. اما مرحله حیاتی تر و مهم تر، بعد از شناسایی و اطلاع دادن آغاز می شود. پس از اعلام چنین رویدادی این مسئولان هستند که باید برای مقابله با آزار جنسی کودک زمینه مناسبی را فراهم آورند.



بررسی تطبیقی _ فرهنگی مسائل جنسی ...

منبع: سایت گویا _ مژگان کاهن

قسمت آخر

هزار و یک شب در قرون ۱۲ - ۹ میلادی نوشته شده و جزو با ارزش ترین کتاب هایی است که در فرهنگ ایران و عرب در این ارتباط وجود دارد. در کتاب هزار و یک شب صحنه های متعددی از روابط جنسی گوناگون توصیف شده است. از همجنس گرایی گرفته تا رابطه جنسی با حیوانات و عشق بازی دسته جمعی. کتابی است که در آن انواع فانتسم های جامعه اسلامی در ارتباط با مسائل جنسی به چشم می خورد.

Sexualite در این کتاب به عنوان پدیده ای خارق العاده و زیبا بیان شده است. جمله زیر از قول Sympstio یکی از قهرمانان هزار و یک شب است:

"همخوابگی عملی است که در آن زن و مرد با هم یکی می شوند. چیزی فوق العاده است و مواهب آن بسیار است. همخوابگی بدن را سبک و روح را آرام می کند. اندوه و غم را دور و خواب از دست رفته را باز میگرداند."

این صراحتی که با آن مسائل جنسی در هزار و یک شب مطرح شده، باعث شده بود که در قرن ۱۸ وقتی غربی ها می خواستند این کتاب را به فرانسه ترجمه کنند، خود را ناچار دیدند مقداری از آن را که به عقیده آنان محتوای غیر اخلاقی داشته؛ از تیغ سانسور رد کنند.

یکی از این مترجمان قرن ۱۸ در مقدمه ترجمه اش چنین می نویسد: "در این کتاب داستان هایی بود که شرط ادب به من اجازه ترجمه آن ها را نداد. اگر اخلاق شرقی ها می توانند این داستان ها را متحمل شود، خلوص اخلاقی ما، ما را مانع می شود."

از نظر ملک شبل روانکاو عرب، به احتمال بسیار زیاد قسمت زیادی از هزار و یکشب توسط زنان نوشته شده است یا این که ناقلانش زنان بوده اند. به عقیده او تعریف کردن این داستان ها برای زنان روشی بوده که از طریق آن به مردان شان آموزش می دادند چگونه هم بستر خوبی برای یک زن باشند. زیرا که جایگاه اجتماعی آنان همیشه به آن ها اجازه بیان خواسته های شان را نمی داده است. پرداخت این افسانه ها، برای آن ها تنها وسیله ای بوده که می توانستند زن و خواهش های جنسی اش را به مرد بشناسانند.

Sexualite ، عشق و ازدواج و رابطه آن ها در ایران گذشته

همان طور که فردریک سیکار و جلال ستاری اشاره می کنند در بخش اعظم تاریخ ایران مشاهده می کنیم که عشق، ازدواج و غرایز جنسی به مثابه سه بخش متمایز زندگی تلقی می شده است.

شهریار رازی به پسرش اینگونه نصیحت می کند:

"در بند نیکی روی زن مباش که به سبب نیک روئی معشوقه گیرند... و زن از خاندان به صلاح بخواه. و زن برای کدبانوئی خواهند نه برای تمتع که از بهر شهوت در بازار کنیزکان می توان خرید که چندین خرج و رنج نباشد."

در حقیقت همان طور که در این جمله عنوان شده ازدواج اهداف دیگری را دنبال می کرده است. مثل تولید مثل و روابط دو گروه یا دو قبیله با هم. برای ارضای فانتسم های جنسی از کنیزها استفاده می کردند. زیرا با آن ها همه کاری مجاز بوده حتی رابطه همزمان با چند کنیز.

درست است که در ظاهر، زنان شرعی از مقام بالاتری نسبت به کنیزها برخوردار بودند ولی در عمل زنان شرعی بسیار محدود تر از کنیزها بودند. چون نسبت به زنان شرعی حسادت و غیرت وجود داشته است، در نتیجه از آن ها می خواستند که با وقار و جدی باشند در صورتی که کنیزها اجازه داشتند در رفتارشان راحت تر باشند. آن ها از حجاب سر کردن هم معاف بودند. مردها برای انتخاب همسر دلالی را می فرستادند و خودشان تنها بعد از ازدواج بود که همسرشان را می دیدند.

زنان برده آزاد بودند برای خرید بیرون بروند و در اجتماع مردها ظاهر شوند ولی زن های شرعی در خانه باید حبس می ماندند و با هیچ مردی غیر از شوهرشان نمی توانستند حرف بزنند.

در ارتباط با عشق نیز باید گفت همان طور که در مورد غرب هم صادق بوده عشق در زندگی زناشویی اصلا به عنوان نکته مثبتی تلقی نمی شده است. خواجه نصیرالدین طوسی در کتابش اخلاق ناصری به مردها توصیه می کند که سعی کنند عاشق همسرشان نشوند. زیرا بدین گونه قدرت آن ها سلب می شود و زن هایشان قدرت را به دست می گیرند.

عشق همان طور که در ادبیات ایران هم فراوان مشاهده می کنیم تبدیل به پدیده ای دست نیافتنی می شود. زنی که عاشقش می شدند زنی بود که شاید کوچک ترین ارتباطی با او نداشتند. این مسئله خیلی مشخص در "عشق عذری" که بخش وسیعی از ادبیات ایران را در بر گرفته به چشم می خورد.

عشق عذری

چیزی که در ادبیات ایران مشاهده می کنیم این است که معشوق تبدیل به ایده آلی دست نیافتنی می شود به عقیده Massignon سعی در این که معشوق به صورت ملموس و زمینی در نیاید، نه به خاطر سرکوب خواهش و میل به او، بلکه به خاطر این بوده که بدین گونه با دست نیافتنی نگه داشتن معشوقه می توانستند به ایده آل کردن او ادامه دهند. برای بسیاری از آن ها هدف عاشقی در این نبوده است که دیگری را به دست بیاورند، بلکه با چشم پوشی از او میل خود را به او جاودانه می کردند.

هاتف شاعر قرن ۱۲ این چنین میگوید:

"هرگزم امید و بیم از وصل و هجر یار نیست
عاشقم عاشق مرا با وصل و هجران کار نیست"

شاعر دیگر وحشی بافقی سعی می کند به ما نشان دهد چه راه درازی بین عشق و احساس جنسی وجود دارد:

"به شهوت قرب تن با تن ضرور است
میان عشق و شهوت راه دور است
به شهوت قرب جسمانی است ناچار
ندارد عشق با این کارها کار
ز بعد ظاهری خسرو زند جوش
که خواهد دست با شیرین هم آغوش
چو پاک است از غرض ها طبع فرهاد
ز قرب و بعد کی می آیدش کار"

داستان های عاشقانه این قسم در ادبیات فارسی فراوانند که نهایتش سرنوشت تلخ عاشق است. زیرا که سر راه خود موانعی بی شمار ایجاد می کند تا خواهشش نسبت به معشوق افزایش یابد. اصطلاح "عاشق شهید" برای این شعرا ارزشی فراوان دارد. این ها حدیثی از محمد نقل می کنند که:

"عاشقی که عقیف باقی می ماند و تا مرگ راز عشقش را مخفی نگاه می دارد، شهید محسوب می شود."

عبدالرحمن جامی تاکید می کند که شرط رابطه جنسی نداشتن در این عشق خیلی مهم است. زیرا اگر احساسات شخص با امیال جنسی آلوده شود، این احساس حالت ماورایی و پاک خودش را از دست می دهد. نکته جالب توجه این که نمونه این گونه عشق را در افکار روشنفکران معاصر ایرانی نیز مشاهده می

کنیم. رضا براهنی در کتاب جنون نوشتن، در انتقاد از شاعرانی که در شعرهاشان از عشق جنسی سخن می گویند، از این نوع عشق به نام: "سودای ارضای پایین تنه" نام می برد و در مورد آن این طور میگوید:

"در این نوع فحشای عاشقانه معشوق از صورت انسانی کامل، زیبا و خلاق خارج شده و وسیله ای ساده برای فرونشاندن هوس یک مرد یا یک زن قرار گرفته است. تصور این قبیل شاعران از معشوق همان طور که گفتیم تصویری فحشایی است و ساده تر بگویم ذهن اینان، معشوق را به صورت یک خانه فحشا مجسم می کند که انسان در آن پنج دقیقه ای اطراق می کند و بعد نفس راحتی می کشد و راه خود را پیش می گیرد. به گمانم به خوبی می دانید که من و امثال من، بر چهره وقیح چنین تصویری از معشوق، حتی تف هم نمی کنیم و با این نوع تصور از یک انسان، از هر نوعش که باشد سر جنگ و جدل داریم. چرا که این تصویری است که در آن گروهی از انسان ها، به عنوان وسیله لذت جسمی به کار گرفته می شوند... به گمانم این تصویر فاسد و گندیده و مریض از عشق را، غرب زدگی ما به ارمغان آورده است.

نتیجه ای که از این قسمت می گیریم این است که بین این سه مفهوم ازدواج، عشق، میل جنسی همیشه فاصله ای بی حد وجود داشته همان طور که گفتیم ازدواج هدف تولید مثل داشته، امیال جنسی با کنیزها ارضا می شده و عشق تبدیل به جستجوی بی پایان زنی است که هیچ وقت نمی توان به دست آورد.

عشق عرفانی

یکی از محدود حوزه هایی که در آن عشق و امیال جنسی با هم توانستند آشتی پیدا کنند، عرفان است. برای عرفای بزرگ، عشق زمینی محصولی از عشق آسمانی و جهانی است که در جستجویش هستند. برای ابن عربی و روزبهان عشق انسانی انعکاسی از عشق الهی است و عشق جنسی، گذری است برای رسیدن به عشق خدا. باید گفت بیشتر عرفای بزرگ خانواده تشکیل می دادند. نمونه اش احمد جم که ۸ زن داشت و آخرینش را در سن ۸۰ سالگی گرفت. (درحالی که دختر ۱۴ ساله بود).

نکته جالب این است که این عرفا وقتی از عشق به خدا صحبت می کنند، همان لغاتی را استفاده می کنند که در ارتباط با عشق انسان. زیرا همان طور که ابن عربی میگوید:

"دو جنبه عشق زمینی و خدایی از یک منشاء به وجود می آیند."

ابن عربی که تاثیر زیادی بر عرفای ایرانی داشته عشق عرفانی را مدام با عشق زمینی تداعی می کند. زیرا معتقد است که برای کامل شدن انسان عشق جنسی عامل مهمی است.

بها ولد پدر مولانا در متن جالبی لذت جنسی را با دعا مقایسه می کند زبانش بسیار صریح است:

"اکنون در الله نظر می کنم که چه خوشی های بی نهایت می تواند نهادن در هر چیزی، از آب و نان و شهوت و این همه از اثر مزه عشق است... لاجرم در عشق الله ، همه اجزای من مست می شوند. همچنان که در راندن شهوت خوش می شوند... اکنون می نگرم و تصرفات الله را در خود می بینم و معاشقه الله را با خود می بینم... الله تصرف می کند در جمله اجزای من... گویی اجزا شهوت می راندی با الله".

در این مثال مشاهده می کنیم به چه میزان عشق و امیال جنسی در عرفان به هم گره می خورند و با تصویری که وحشی بافقی از عشق می دهد در تضاد قرار می گیرند. در اینجا فاصله میان عشق و شهوت نه تنها دور نیست بلکه با هم رابطه تنگاتنگ دارند.

پایان



درد و دل های یک GID ...



نامه ای از یک مبتلا به اختلال هویت جنسی

ح. ر: کرمانشاه

داستان زندگی را برایتان می نویسم شاید که عبرتی باشد برای تو که این نوشته ها را میخوانی تا بدانی چنین انسانهایی وجود دارند و اگر فردا یکی از آنها را دیدی او را مریض نپنداری و به او انگ بی عفتی نزنی .

در سال ۱۳۶۶ در شهر کرمانشاه به دنیا آمدم که ای کاش هرگز به دنیا نمی آمدم . پدرم کارگر ساختمانی و مادرم هم خانه دار بود که برای کمک به خانواده کار آرایشگری را بصورت پراکنده انجام می داد . چهار خواهر و یک برادر بزرگتر از خودم دارم که چهارتای آنها در قید حیات هستند. مادرم می گوید چهل روزه که بوده ای یکی از بیضه هایت بالا رفته و دیگر پایین نیامده است ولی ما به آن توجهی نکردیم . از زمانی که به یاد دارم همیشه با دختران همبازی بودم و بیشتر اوقات نقش مادر و یا دختر و گاهی هم عروس را بازی می کردم . بازیهای پسران را احمقانه و خشن می دانستم و اصلا با آنها همبازی نمیشدم . حرکت ها حالت ها و رفتارم هم مانند دختران است و خانواده و دیگران هم این را فهمیده اند. کم کم بزرگ شدم و کسی به این مسائل توجهی نکرد تا به سنی رسیدم که باید به مدرسه میرفتم و این آغاز تمام بدبختی های من بود . در مدرسه خیلی اذیت میشدم . یک نفر مرا بوس میکرد دیگری به من چشمک میزد و ... اما من توانایی مقابله با هیچکدام از آنها را نداشتم و دریغ از یک پشتیبان . در ساعت هایی که ورزش داشتیم بهانه می آوردم و اصلا سر زنگ ورزش حاضر نمیشدم و یا یک جوری خودم را سرگرم میکردم . از توپ بدم می آید شاید باور نکنید تا بحال اصلا فوتبال بازی نکرده ام و از آن بدم می آید چون با طبعم سازگار نیست . به دوران راهنمایی که رسیدم بار بدبختی ها و آزارهای من بیشتر شد و اصلا دوست ندارم آن دوران را به یاد بیاورم چون این مرحله از زندگی مصادف بود با بلوغ جنسی من و همسالانم . اینجا جادارد از یکی از پست ترین کسانی نام ببرم که از من سوء استفاده کرد و هر وقت یادم می آید مو بر تنم راست میشود . اسم او ((فرهاد . م)) بود. همیشه عادت داشتم سر کلاس کنار دیوار بشینم تا کمتر در معرض اذیت باشم . او که جای دیگری از کلاس می نشست هر چند وقت یکبار پیش من می آمد و وسط مینشست و با من حال میکرد . به اینصورت که دستش را روی رانم میگذاشت و پایش را زیر رانم میکرد و مثل مار به خودش می پیچید . آنقد از این کار نفرت داشتم که حتی یادآوری آن برایم عذاب آور است و در این حال دست و پایم مانند بید میلرزید از ترس اینکه مبادا کسی مرا ببیند و آبرویم برود . در خود دوگانگی شدیدی احساس میکردم . از یکطرف به خودم که

نگاه میکردم تفاوتی با دیگران نداشتم و از طرف دیگر ذات من چیز دیگری میگفت. به همسن و سالهایم که نگاه میکردم میدیدم روز بروز بیشتر قیافه شان مردانه تر میشود کارهای مردانه انجام میدهند و خلق و خوی مردانه پیدا میکنند ولی هیچکدام از این صفات در من پدیدار نشد. خصوصیات زنانه ام با آتش بلوغ جنسی ام آمیخته شد و من بیشتر و بیشتر از همه دوری کردم. بدین صورت بود که تنهای تنها شدم و شاید ماهی یکبار هم از خانه خارج نمیشدم جز برای مدرسه رفتن که آن هم هر روز مسیرم را تغییر میدادم. از همه پسرها میترسیدم و نسبت به آنها حساس. همینطور زمان میگذشت و من بیشتر افسرده میشدم و به این فکر میکردم که چه کسی میتواند مرا درک کند و آیا کس دیگری مانند من وجود دارد؟ به دبیرستان رسیدم که بهترین دوران زندگی بود چون با سه دوست عزیز آشنا شدم که باعث شدند قدری از این همه بدبختی هایم دور شوم هر چند کوتاه. دوران دبیرستان و درس و مدرسه که تمام شد به دنبال راه چاره ای افتادم بلکه از این بدبختی ها نجات پیدا کنم. در تله تکست تلویزیون میدیدم که سوءالهای پزشکی پرسیده میشود و دکتری هم به آنها جواب میدهد. به این فکر افتادم که من هم این کار را بکنم و انجامش دادم و جوابی که به من دادند این بود ((شما مبتلا به اختلال هویت جنسی یا GID هستید و راه چاره ای ندارد جز اینکه به روانشناس مراجعه کنی شاید قدری از فکر و خیالات کم شود)) که من بی خیال آن شدم. دوران خدمت سربازی را هم با هزاران محنت و دو بار فرار سر کردم. کم کم خانواده ام اصرار بر این داشتند که سر کار بروم. در یک آموزشگاه کامپیوتر درس میخواندم که منشی آنجا به من پیشنهاد کار در آنجا را داد بعنوان مسوول کامپیوتر. قبول کردم و سر کار رفتم. مثل اینکه آنها هم پی به خصوصیات رفتاری من برده بودند و میدانستند که میتوانند با من سر کنند. در این فکر بودم که رازم را به کسی بگویم تا اینکه یک اتفاق پیش زمینه این کار شد که از این قرار است:

خانه یکی از اقواممان در روستا است. عروسی یکی از دوستان مشترک من و پسر فامیلیمان بود. عروسی که تمام شد به خانه آمدم و با هم به پشت بام رفتیم و کنار هم روی تختی که آنجا بود دراز کشیدیم. او در مورد دوستان حرف میزد: ((خوش به حال فلانی الان با هسرش است و به آنچه میخواهند میرسند و...)) بعد از چند لحظه به من گفت دستت را بده به من. او دستم را روی آلتش که راست شده بود قرار داد. من هم به خاطر ذاتم نتوانستم دستم را بردارم و اینطور بود که برای او ج... زدم. پس از این کار پایین آمدم تا بخوابم اما ترس سراپای وجودم را فراگرفته بود. همه اش با خودم فکر میکردم نکند این کار من جایی درز پیدا کند و یا او حرفی یزند آنوقت است که برادرم مرا تکه تکه میکند. آن شب را با گریه تا صبح سحر کردم ولی او چیزی نگفت. یقین پیدا کردم او آدم دهن قرصی است و باید او را برای شنیدن این سر آماده کنم. طی چند سفری که به روستا داشتم به او گفتم که میخواهم راز بزرگ زندگی را به او بگویم و او میگفت که آماده ام. به او تاکید کردم اگر ظرفیت شنیدن آن را ندارد همین اول بگوید تا دیگر مزاحمش نشوم. بالاخره یکروز دل به دریا زدم و در نهایت ترس و لرز به او گفتم که مشکل من این است و او باید از من حمایت کند و مرا زیر پروبالش بگیرد و از نظر عاطفی و احساسی هم مرا ارضا کند. او هم پذیرفت. ولی گذشت زمان

چیز دیگری را ثابت کرد و آن اینکه او فقط به خاطر چیز دیگری این کار را کرده. در حالیکه من به او اعتماد کردم و هنوز که هنوز است او را از ته دل دوست دارم و او را میپرستم. حالا هم او در حال انجام خدمت سربازی است و باز هم تنها شده ام. به این فکر میکنم که تا کی میتوانم به این رابطه ادامه بدهم؟ آیا وقتی او از خدمت برگردد باز هم خواهان من خواهد بود؟ اگر خانواده ام بفهمند با من چه میکنند؟ اگر به من بگویند زن بگیر چه خاکی توی سرم بریزم؟ و هزار و یک سوال و جواب دیگر. گناه من چیست؟ چه کسی را مقصر بدانم؟ تا حالا چند بار فکر خودکشی به سرم زده اما دلم بحال مادرم میسوزد که بعد از داغ خواهرم دیگر تاب تحمل داغ دیگری را ندارد. کاشکی میمردم و به این مرحله از زندگی نمیرسیدم. هدف خداوند از خلق من و امثال من چیست؟ چه حکمتی در این کار نهفته است؟ نمیدانم. چه شبها تا صبح بیدار ماندم و به حال خودم زار زدم و خون گریه کردم. از خودم متنفرم. از خودم بدم می آید. زمانی را تصور میکنم که پسری که مورد علاقه ام است و مرا دوست دارد روبرویم نشسته و دست مرا در دستان مردانه و گرمش گرفته و در حالیکه به من خیره شده میگوید " دوستت دارم و هیچگاه تو را تنها نمیگذارم " و من هم متعهد میشوم که هیچگاه او را تنها نگذارم و به او خیانت نکنم. اما این خیالی بیش نیست. چکار کنم؟ چه کسی درد مرا میفهمد؟ که میتواند به من کمک کند؟ و تا به کی باید این درد را یدک بکشم نمیدانم؟ چه آینده ای در انتظار من است؟ در این دنیای به این بزرگی جایی برای ما وجود ندارد و باید این بار گران را تحمل کنیم و بسوزیم و بسازیم، و این بود داستان واقعی زندگی من که پر از درد و رنج است و من هستم و باید باشم و تحمل کنم. برایم پند و اندرز نفرستید چون بدردم نمیخورد. شما هم که این مشکل گریبان گیرتان است بدانید جایی در دل من دارید و جایی هم برای درد دل هست که اینجاست.

کوچک همه شما *** ح.ر.***

ادامه دارد ...



گل واژه های خیس ما ...

گل سرخ

سپنتا

قناری گفت :

صدایت را به من بسیار
من تمام درختان این باغ را می شناسم
شاید که پرنده ی تو
بر شاخه ای از درختان همین باغ ، نشسته باشد
صدایت را به من بسیار
من درختان این باغ را می شناسم

قناری ،

یک بار دیگر گفت ، صدایت را به من بسیار
اما جوابی ،
از گل نیامد
قناری یک بار دیگر گفت
اما از گل سرخ ،
جوابی نیامد

قناری ، دیگر چیزی نگفت

گل سرخ ، دیگر مرده بود

....

۴ آذر

۸۴



برف

سپنتا

نگاه کن

چه برفی می بارد از ابر
هی ، نگاه کن ، یک سپیدی هم
بر پلک های تو نشست

چه زیبا می خندی ای یار
چه زیبا می خندی
اکنون تمام پلک هایت
به سپیدی نشست

هی ، آنجا را ببین
دو کودک قشنگ
با دست های کوچک و توام خویش
چگونه یک قصر سپید ساخته اند
با گوله برف های بازیگوش و لیز
نگاه کن
یک برج قلعه شان ، در هم شکست

دلشان سلامت باد
از کجا می دانی تو
شاید آن دو در زمانی نه چنان دور
قلب های یکدیگر شدند
دلشان سلامت باد
هی ، نگاه کن
آن یکی برج قلعه شان هم شکست

چه سریع می دوند ای یار
چه سریع می دوند
اکنون تمام قلعه شان
به سپیدی فرو نشست

چه زیبا می خندی ای یار
چه زیبا می خندی
از کدام بوسه ی من
باز گشته ای دوباره مست

نگاه کن
تمام شانه هایت
چون کوه های دشت
پر شده از سپیدی ها
پر شده از برف

بهمین ۸۱



سکولاریسم به زبان ساده ...

آستین کلاین - ترجمه ی امیر غلامی

منبع: ایران خبر

قسمت دوم

• سکولاریسم به عنوان یک فلسفه

(سکولاریسم فقط غیاب دین نیست.)

اگرچه درست است که می توان سکولاریسم را غیاب دین دانست، اما اغلب آن را یک نظام فلسفی نیز دانسته اند که دارای دلالت های شخصی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. سکولاریسم به عنوان فلسفه را باید قدری متفاوت از سکولاریسم به عنوان یک ایده دانست. اما سکولاریسم چه جور فلسفه ای است؟

فلسفه ی سکولاریسم را به شیوه های گوناگونی شرح داده اند، که البته همگی شباهت های مهمی با هم دارند. جورج یاکوب هالی اوک، مبدع واژه "سکولاریسم"، آن را به صریح ترین وجه در کتاب سکولاریسم انگلیسی تعریف می کند:

سکولاریسم یک نظام وظایف مربوط به زندگانی این جهانی است. نظامی که مبتنی بر ملاحظات صرفاً انسانی است، و عمدتاً کسانی این عقیده را اختیار می کنند که الاهیات را نامعین، ناکافی، یا باورنکردنی می یابند. اصول اساسی آن بدین قرار است:

بهبود زندگانی این جهانی با ابزارهای مادی

اینکه علم معجزه ی حی و حاضر این جهان است.

اینکه نیکی کردن خوب است. چه خیر دیگری [مربوطه به جهان دیگر] موجود باشد یا نه، نیکی کردن در جهان حاضر، و جستن این نیکی، خیر است.

رابرت گرین اینگرسول، سخنور و آزاداندیش آمریکایی، چنین تعریفی از سکولاریسم می دهد:

سکولاریسم دین انسانیت است؛ به امور این جهان می پردازد؛ به هرچه که سعادت و رفاه را فراهم آورد علاقمند است؛ توجه ما را به سیاره ی خاصی جلب می کند که حیات بر آن پدیدار گشته است؛ بدان معناست که هر فردی ارزشمند است؛ بیانیه ی استقلال فکری است؛ نیمکت را برتر از منبر می شمارد، یعنی آنانی که رنج می کشند باید بهره برند و آنان که کیسه می اندوزند باید زنجیر کشند. اعتراضی است علیه خودکامگی کلیسایی، علیه رعیت یا بنده ی اشباح یا کاهنان بودن. اعتراضی است علیه تباه کردن این زندگانی به پای زندگی دیگری که هیچ از آن نمی دانیم. هدفش آن است که خدایان هوای کار

خودشان را داشته باشند. تا ما برای خودمان و دیگران زندگی کنیم؛ برای اکنون و نه گذشته، برای این جهان و نه جهان دیگر. می کوشد ما را از خشونت و بدی، از جهل، فقر و مرض برهاند.

ویژیلیوس فرم در کتابش با عنوان *دائرة المعارف دین*، در تعریف سکولاریسم چنین می نویسد:

... گستره ای از نظام های اخلاق اجتماعی فایده گراست که در پی بهبود وضعیت انسان بدون ارجاع به دین و انحصاراً توسط خرد انسانی، علم و سازمان اجتماعی هستند. سکولاریسم به صورت یک چشم انداز مثبت و وسیعاً پذیرفته شده درآمده که مقصود از آن اداره ی همه ی فعالیت ها و مؤسسات با هدف غیر دینی و جهت خیر و سعادت زندگی دنیوی است.

اخیراً، برنارد لوئیس مفهوم سکولاریسم را چنین شرح می دهد:

واژه ی "سکولاریسم نخستین بار در میانه ی قرن نوزدهم در زبان انگلیسی استعمال شده است، و اصولاً باری ایدئولوژیک داشته است. در کاربرد نخستین آن، بر آموزه ای دلالت می کرد که مطابق آن اخلاقیات باید متبنی بر ملاحظات عقلانی معطوف به سعادت دنیوی انسان باشند، و ملاحظات مربوط به خدا و حیات اخروی را باید کنار نهاد. بعداً، آن را به این معنای عام تر به کار بردند که مؤسسات عمومی، به ویژه آموزش عمومی، باید سکولار باشند و نه دینی. در قرن بیستم، این واژه معنای وسیع تری یافت، که از معانی قدیم و جدید واژه "سکولار" نشأت گرفته بود. به ویژه اغلب آن را همراه با "جدایی" [نهادهای دینی و دولت] به کار می برند، که تقریباً معادل با واژه ی فرانسوی *laïcisme* است که در دیگر زبان ها هم وارد شده، اما هنوز در انگلیسی استعمال نمی شود.

مطابق این توصیف ها، سکولاریسم یک فلسفه ی ایجابی (مثبت) است که سراسر معطوف به خیر زندگانی اینجهانی می باشد. بهبود شرایط انسانی را مسئله ای مادی می داند، و نه روحانی، و بهترین راه حصول این بهزیستی را تلاش انسان می داند و نه تعبد خدایان یا موجودات ماوراءطبیعی.

باید به خاطر داشت که در زمانی که هالی اوک واژه ی سکولاریسم را ابداع کرد، تأمین نیازهای مادی مردم اهمیت شایانی داشت. اگرچه نیازهای "مادی" در تقابل با نیازهای "معنوی" مطرح شد و لذا شامل اموری مانند آموزش و پرورش و پیشرفت افراد جامعه نیز بود، اما مقصود اصلی مصلحان پیشرویی مانند هالی اوک بیشتر تأمین نیازهایی مانند مسکن، خوراک و پوشاک مناسب بود.

• سکولاریسم به عنوان یک جنبش سیاسی و اجتماعی

(رسمیت دادن به یک حیطة ی خودنهاد مستقل از دین)

اگرچه امروزه سکولاریسم معنای محدودتری یافته است، با این حال، یک جنبه ی فلسفی خود را حفظ کرده است، به ویژه هنگامی که در حیطة سیاسی و اجتماعی مطرح می شود. در سراسر تاریخ سکولاریسم،

این مفهوم قویاً حاکی از میل به تأسیس یک حیطه ی خودنهاد سیاسی و اجتماعی بوده که ناتورالیست (طبیعت گرا) یا ماتریالیست (ماده گرا) باشد. قلمرو ای که مافوق قلمرو دین باشد که تحت سیطره ی ماوراءطبیعت و ایمان است.

به طور سنتی، در کشورهای مسیحی دولت را شرّ لازمی می انگاشتند که برای برقراری نظم عمومی بدان نیاز داریم. اصولاً دولت نهادی شمرده می شد در خدمت حکام فاسدی است که مردم را از وظایف مهم خود نسبت به کلیسا باز می دارند. بر خلاف دولت، کلیسا را نهاد مقدسی می پنداشتند که دولت باید تابع آن باشد. اگرچه دولت می تواند مسئول حفظ نظم عمومی باشد، اما مسئولیت مهم تر بر عهده ی کلیساست که مسئول ارواح مردم و حیات اخروی شان است.

در خلال قرون وسطا، که فیلسوفان و الاهیون شروع کردند به ردّ این دیدگاه اولیه ی آگوستینی به سیاست، کم کم نگرش نسبت به این دیدگاه تغییر کرد. برای نمونه، توماس آکویناس استدلال کرد که دولت معتمد خداست زیرا کار دولت این است که شرایط اجتماعی لازم را چنان فراهم کند که رستگاری اخروی مردم میسر شود. پس از نظر آکویناس نیز دولت مادون کلیسا محسوب می شود، اما کارکرد دولت دیگر منفی شمرده نمی شود.

اما این نگرش اصلاح شده هم با شکل گیری رنسانس در ایتالیا تغییر کرد. رنسانس انقلابی فکری و عملی پدید آورد که دامنه ی آن سراسر اروپا را فرا گرفت. از همان ابتدای عصر رنسانس، نویسندگانی مانند دانته معتقد بودند که حاکمان دنیوی حق و وظیفه دارند که فارغ از هرگونه نیاز یا میل به کلیسا حکومت کنند. این دیدگاه تا پایان قرون وسطا فراگیر نشد، اما با گذشت زمان، اصول پایه ای فیلسوفان سیاسی مانند ماکیاولی در اروپا مورد پذیرش قرار گرفت.

اما گسست قطعی از گذشته، با نوشته های فیلسوفان سیاسی حاصل نشد، بلکه پیامد اعمال مسیحیان متعصب بود. به طور سنتی اعتقاد بر این بود که آموزه های صریح مسیحی باید در قلب جامعه ی مدنی باشند، اما همه ی این اعتقادات در خلال جنگ های مذهبی زایل شد. جنگ هایی که در پی اصلاحات پروتستانی رخ داد. به خاطر اختلاف بر سر کیش درست مسیحی، مسیحیان شروع کردند به کشتار مسیحیان و دولت های مسیحی به جنگ دیگر دولت های مسیحی رفتند. اما به تدریج مردم دریافتند که باید میان مسیحیت از یک سو و دولت و فرهنگ از سوی دیگر نوعی جدایی ایجاد کنند.

به این ترتیب جامعه می توانست نهادهای پایه و اصولی برای سازمان اجتماعی ایجاد کند که همگان، فارغ از اعتقادات دینی شان، بر سر آنها توافق داشته باشند. برخی به آموزه ی حقوق طبیعی متوسل شدند که وام گرفته از فیلسوفان رواقی باستان بود؛ بعضی دیگر به ارائه تعبیرهای دیگری از مسیحیت، مثلاً دئیسم، پرداختند. اومانیزم رنسانس نیز با فراهم کردن دسترسی به متون و ایده های یونانیان و رومیان باستان نقش مهمی در این روند بازی کرد.

البته این بدان معنا نیست که فیلسوفان و سیاستمداران به ایجاد آن گونه جدایی دولت و کلیسا کمک کردند که مورد نظر مردم امروزی است. چنین نظامی کاملاً برای مردمان قرن شانزدهم بیگانه بود، و بعید است که اگر هم به آنها معرفی می شد آن را تأیید می کردند زیرا آنها همچنان معتقد بودند که مسیحیت لازم است تا اخلاق مردم را و تبعیت شان را از رهبران سیاسی حفظ کند. آنان در پی گسستن از مسیحیت نبودند، بلکه فهمیده بودند که مسیحیت مبنای کافی برای فرونشاندن درگیری های جاری دینی و سیاسی نیست. زد و خورد هایی که طاعون اروپا شده بود. بنابراین آنان در پی ایجاد قلمرو جدیدی برای اندیشه و عمل بودند که در آن بتوان مسائل سیاسی و اجتماعی را بدون ارجاع به اصول دینی یا حتی مراجع دینی حل و فصل کرد.

یک گام مهم در این فرآیند طرح فلسفه ی حقوق طبیعی توسط اندیشمندانی مانند هابز و گروتیوس بود. هوگو دو گروت، که گروتیوس نام هلندی اوست، با به چالش کشیدن فرهنگ شدیداً دینی هلند آن زمان از جانش مایه گذاشت تا بگوید انسان ها حقیقتاً آزادند تا شرایط سیاسی و اجتماعی خود را مطابق نیازشان تغییر دهند. یعنی مردم حق دارند که خودشان قوانین خود را وضع کنند، مؤسسات سیاسی خود را برقرار کنند، و تصمیم بگیرند که چگونه امور سیاسی و اجتماعی خود را سامان دهند. این نیز بدان معناست که انسان ها حقیقتاً می توانند نقشی در رستگاری خود داشته باشند- و این جدی ترین چالشی بود که او پیش روی سخت کیشی دینی نهاد.

این فلسفه ی حقوقی متکی بر اصل آزادی انسان بود و مفاهیم جهانشمول (یونیورسال) را به کار گرفت تا ایده های خاصی در مورد سرشت انسان و دولت مطرح کند. برخلاف ایده کلیسای کاتولیک که مبتنی بر ارزش های ماوراءطبیعی و نظارت مرکزی امپراتوری سیاسی بود، ایده های جدید مبلغ استقلال، و دولت های ملی بود که مدعی حق خودگردانی و عدم تبعیت از هرگونه مرجعیت دینی بودند. هر دولتی آزاد بود که برای رسیدن به اهدافی که مهم می شمرد، قوانین خود را وضع کند. هر دولتی، مستحق خودگردانی و تعیین سرنوشت خود فارغ از کنترل یا مداخله ی کلیسا شمرده شد.

انتظار نمی رفت که دولت ها بر سر همه چیز اتفاق نظر داشته باشند، گرچه همگی مسیحی بودند. اما انتظار می رفت که همه ی دولت ها در پی اهداف ملی خود باشند. اهدافی که رهبران شان مناسب می یابند. با گذر زمان این دیدگاه به نوعی نسبت گرای سیاسی انجامید که مطابق آن، تصمیم گیری های سیاسی باید بر مبنای زمینه ی محلی و لحاظ کردن تفاوت های فرهنگی، و نه بر پایه ی اصول جهانشمول انجام گیرد.

با این حال، این نسبت گرای سیاسی کاملاً غلبه نیافت، بلکه به جای جهانشمول گرایی (یونیورسالیسم) مسیحی، صور سکولاری از آموزه های جهانشمول گرای سیاسی و اجتماعی مطرح شدند. مطابق این آموزه ها، تفاوت های فرهنگی در برابر شباهت ها و یگانگی نوع بشر بی اهمیت محسوب می شدند. همه

ی انسان ها را برخلاف تفاوت های محلی شان، دارای نیازهای و امیال پایه ی یکسانی دانستند. در نتیجه، پذیرفتند که یک دسته اصول عام و جهانشمول اقتصادی، سیاسی و/یا عدالت اجتماعی هست که باید معیار دآوری در مورد نظام های اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی خاص باشند.

جهانشمول گرایی مسیحی، که با پیدایش اصلاحات پروتستانی در عالم مسیحی زخمی کاری برداشته بود، سرانجام با چالش هایی که نسبت گرایی و جهانشمول گرایی پیش رویش نهادند، از پا افتاد. جریان هایی که هر دو سرشتی سکولار داشتند و دولت را نه مطیع کلیسا می خواستند و نه مأمور پاسداری از علائق و ارزش های ماوراءطبیعی. هر دو در پی رسمیت بخشیدن به قلمرو خودنهادی برای معرفت، ارزش ها، و کنش ها بودند که در آن بتوان نیازهای بشر را توسط مؤسسات بشری، و آزاد از قید مرجعیت یا دخالت کلیسا برآورد.

ادامه دارد ...



روسپی گری یک انتخاب نیست ...

منبع : کانون زنان ایران _ فرناز سیفی

سرش را به شیشه پنجره سمت راست تاکسی چسبانده است؛ باران می بارد، قطره های باران روی شیشه می نشینند، آرام آرام به پایین سرازیر می شوند، شیشه ماشین عرق کرده است. این سرازیری قطره های باران آن سوی شیشه دم کرده ی تاکسی در جریان است، این سوی شیشه نیز اما قطره هایی فرو می ریزند، روی گونه های دم کرده ی سر جوانی که به شیشه تکیه داده است. ظریف هست و کم سن و سال، شلوار جینی به پا، مانتو آبی به تن و روسری سورمه ای به سر دارد.

شاید اگر نگاهت به دستانش نیفتند، دستانی که جا به جا جای زخم چاقو در آن به چشم می خورد و گوشت اضافه زخم هایی که بد جوش خورده اند، حتا احساس هم نکنی که انگار چیزی در این میان می لنگد، نکته ای که نشان از این دارد که دختر جوان با اینکه ظاهرش درست مثل من و تو و ما است، روزهای زندگیش را متفاوت از من و تو ما می گذراند و سهم او از رنگ های دنیا، سیاهی هست و بس. تلفن همراه او به صدا در می آید، دست ها اشک های صورت را به سرعت پاک می کنند، مجال گریه نیست، باید کار کرد. یکی از اولین برخوردهای من با زنی روسپی بود.

می گویند سن روسپیگری در ایران به یازده سالگی رسیده است. آمارحکایت از آن دارند که بیشترین تعداد زنان خیابانی در گروه سنی بیست تا سی سال قرار دارند.

می گویند متوسط زمانی که یک روسپی، کنار خیابان منتظر مشتری می ماند کمتر از پنج دقیقه است. گاه می شنویم ایران سیصد هزار روسپی دارد، گاه سی هزار و فرمانده نیروی انتظامی استان تهران می گوید که در تهران تنها سیصد زن روسپی داریم.

از این تناقض در آمار و ارقام هم که بگذریم، واقعیت آن است که در شرایط اجتماعی حاکم بر کشور ما که با عناصر مذهب و عرف نیز پیوند خورده است، گروهی از آسیب های اجتماعی تا مدت ها در لایه های زیرین و به صورت پنهان رشد کرده و در شناخت و بررسی آنها غفلت صورت می گیرد. دلیل این نادیده انگاشتن غالباً همان فرمول کلیشه ای است که طرح و بررسی یک معضل سبب اشاعه هرچه بیشتر آن می شود. در این میان، آسیب اجتماعی چون روسپیگری که در تضاد با عرف و اخلاق عمومی رایج جامعه قرار می گیرد، تا مدت ها در لایه های زیرین باقی مانده و مجال طرح و بررسی نمی یابد و بدیهی است که در چنین وضعیتی معضل هرچه بیشتر تکثیر می گردد. در این میان هر از چندگاهی هم شاهد هستیم که غیر کارشناسان خود را در جایگاه کارشناس قرار داده و بی آنکه از چپستی و چگونگی یک آسیب اطلاع درست و کافی داشته باشند،

برای حل معضل راهکارهایی چون اعدام چند زن خیابانی را مطرح می کنند.

هنوز هم نگاه غالب این است که مهم ترین علت روسپیگری فقر اقتصادی است. پاسخی هم برای این پرسش نیست که پس چرا همه فقرا روسپی نمی شوند؟ یک سلسله علل دیگر از قبیل مهاجرت، نابسامانی های خانوادگی، انحراف والدین، بی سوادگی، هیجان طلبی و اختلال هویتی نیز در زمره مهم ترین علل روی آوردن به روسپیگری ذکر می شود. بی شک همه این موارد در بروز و گسترش این معضل نقش دارند، اما اگر بپذیریم که واقعیت های امروز جامعه و تغییرات اجتماعی دو دهه اخیر ایران ضرورت باز تعریف متفاوت در بسیاری از حوزه ها را به وجود آورده است، باید در حوزه های بنیادی تری به دنبال علل اصلی بود.

در دو دهه اخیر در جامعه شاهد به وجود آمدن قشری بودیم که به ثروت بی پشتوانه فرهنگی لازم دست یافته است، در این میان عده بسیاری از افراد طبقه متوسط روز به روز فقیرتر شدند. در عصر اینترنت و ماهواره، ما نیز کمابیش عضوی از جامعه جهانی شده ایم و طبیعی است که بسیاری از ارزش های جامعه جهانی را جذب کرده ایم. ارزش هایی که گاه در تضاد با آموزه ها و ارزش های تبلیغی جامعه ای که دران زندگی می کنیم قرار گرفته است. برای مثال سال ها در مدرسه و از رادیو و تلویزیون از ضرورت قناعت، زهد و پرداختن هرچه بیشتر به معنویات شنیده ایم، در حالیکه نظام کلی حاکم بر جامعه هر روز بیشتر به سوی حاکمیت مادیات رفته و در ارزش های نظام جهانی نیز پول حرف اول را می زند. در این میان شماری از افراد رانده شده به طبقه فقیر و زیر خط فقر برای کسب درآمدتن به هرکاری می دهند، چرا که به وضوح می بینند در جامعه امروز هر مشکلی با پول حل می شود.

اما بخش مهمی از واقعیت تلخ روسپی گری در ایران به این دلیل است که ما هیچ تعریف مشخصی از رابطه زن و مرد نداریم، این عدم تعریف با خود بحران هویت و تزلزل احساسی را به همراه می آورد. در جامعه ای که فاصله جنسی بادقت تمام زیر ذره بین قرار دارد و تا جایی که ممکن است سعی می شود دختر و پسر هیچ گونه برخورد و ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند، دختر و پسر بیرون از محیط آموزشی و خانواده تمام این منع و کنترل ها را جبران می کنند. شاید نبود خط فکری مشخص در میان نوجوانان و جوانان را نیز بتوان در همین دسته از علل طبقه بندی کرد. در بررسی آسیب های اجتماعی نمی توان افراد جامعه را بی توجه به سیر تحولات جامعه متهم کرد. حقیقت آن است که گروهی که به تحلیل و تعمق عادت نکرده اند، به محض بروز بحران و مشکل از فکر کردن روی بر می گردانند و به سراغ راه های فرار ساده تری چون اعتیاد می روند. اعتیاد نیز در بسیاری موارد رابطه ای تنگاتنگ با تن دادن و روی آوردن به فحشا دارد.

قانون ما نیز برخورد و رویکرد صحیحی با روسپیگری ندارد و دستگاه قضایی قوانین مربوط به "زنا" را برای برخورد با روسپیان مورد استفاده قرار می دهد. قوانینی که اساسا برای برخورد با زنی که خارج از چهارچوب ازدواج رابطه جنسی دارد پیش بینی شده است، و نه رابطه زنی با مردان متعدد برای کسب در آمد. از سوی دیگر، در برخوردهای قضایی ایران غالبا این تنها قربانی است که مجازات می شود و سردمداران این بازار جنسی همواره برکنار از مجازات باقی می مانند، برخوردی که می توان آن را ضعیف کشی نامید و بس.

کارشناسان اجتماعی می گویند که چیستی و چرایی مسایل اجتماعی با سیاست گذاری های کلان هر دولت - شهری در ارتباط تنگاتنگ است. باید این واقعیت را پذیرفت که ساختارهای کلان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ما دچار بحران توسعه نیافتگی هستند و در نهایت تا زمانی که اقتصاد و فرهنگ و چارچوب های اجتماعی در تصرف گروه هایی خاص است، افزایش ناهنجاری ها طبیعی و ناشی از نوع نگاهی است که در سطوح خرد و کلان به آن شده است. در چنین ساز و کاری است که متقاضی خود را پشت پرده پنهان می کند، اما نرخ و مدت و نوع را تعیین می کند. او همه امکانات را دارد تا عرضه کننده را مقصر قلمداد کند و ساز و کار این چرخه را "بازار" قلمداد کند، بازاری که حتما در آن عرضه ای هست که متقاضی وجود دارد. قانون هم که با متقاضی کار ندارد، اصل عرضه کننده است!

وقتی سوار تاکسی شد گفت سر حافظ پیاده می شود، اما تلفن همراهش را که خاموش می کند به راننده می گوید همین جا پیاده می شود...هنوز حتا به کریم خان هم نرسیده ایم. اسکناسی را جلوی راننده می گیرد، کوله پشتی اش را روی دوش می اندازد، مثل من و تو و ما وقتی از تاکسی پیاده می شویم که به مدرسه رویم یا دانشگاه...نگاهم دنبالش می کند، شاید اگر تعریف ها را بار دیگر بازبینی کنیم... او بیشتر قربانی است تا روسپی، اینطور نیست؟



آینه ...

- انسان تنها موجودی است که قدرت خندیدن به او اعطا شده است
- در کره ی زمین هیچ چیز بزرگ و ارجمند نیست مگر انسان ، در انسان هیچ چیز بزرگ نیست مگر ذهن
- زندگی کوتاه است اما همیشه برای رفتاری مودبانه وقت وجود دارد
- برای نور افشانی دو راه وجود دارد : شمع باشید یا آینه ای که نور را می تاباند
- کتاب ها از نظر تعداد بی نهایت اند و زمان کوتاه . بنابراین رمز دانش و آگاهی آن است که آنچه را اساسی است بیاموزیم
- هر آنچه که زیباست همیشه خوب نیست . اما هر آنچه که خوب است همیشه زیباست
- برای مشکلات زندگی هیچ پاسخ آماده ای وجود ندارد ، شما باید آن ها را بجویید
- همیشه به آهستگی فکر کنید و به سرعت عمل کنید
- خیلی بامزه است . ما خود تقدیرمان را می سازیم و آن را سرنوشت می نامیم
- سکوت ، هنر بزرگ گفت و گوست
- راز عظیم موفقیت آن است که بدانید چگونه منتظر بمانید
- لباس انسان را نمی سازد ، اما از جانب او سخن می گوید
- دستانی که کمک می رسانند ، مقدس تر از لبهایی هستند که عبادت می کنند
- از گناه متنفر باش . اما نه از گناهکار
- بهتر آن است که تنها باشید تا آن که در جمعی ناسالم به سر ببرید



جشن تیرگان ...

به مناسبت روز دهم تیرماه

روز جشن تیرگان

جشن فرخنده تیرگان آغاز آن از روز تیر از ماه تیر می باشد

و به مدت ۹ روز ادامه دارد. جشن تیرگان به همراه نوروز و مهرگان و سده از جمله مهمترین جشنهای ایرانیان است که در گذشته برای ایرانیان اهمیت وافری داشت و این جشن را با شکوه و زیبا برگزار می کردند در مورد فلسفه جشن تیرگان دو روایت جالب است روایت اول مربوط به قهرمان ملی ایرانیان آرش است که تقریباً همه ما با آن آشنا هستیم :

((میان ایران و توران سالها جنگ و ستیز بود. در نبرد میان افراسیاب و منوچهر شاه ایران سپاه ایران شکست سختی می خورد این واقعه در روز اول تیر اتفاق می افتد و در گذشته این روز برای ایرانیان عزای ملی بود و جالب است بدانید هنوزم دیدار از خانواده های عزادار در این روز میان زرتشتیان رایج است. سپاه ایران در مازندران به تنگنا می افتد سر انجام دو سوی نبرد به سازش در آمدند و برای آنکه مرز دو کشور مشخص شود و ستیز از میان بر خیزد پذیرفتند از مازندران تیری به جانب خاور پرتاب کنند هر جا تیر فرو آمد همان جا مرز دو کشور باشد و هیچ یک از دو کشور از آن فراتر نروند. تا در این گفتگو بودند فرشته زمین اسفندیارمذ پدیدار شد و فرمان داد تیر و کمان آوردند. آرش در میان ایرانیان بزرگترین کماندار بود و به نیروی بی ماندش تیر را دورتر از همه پرتاب می کرد. فرشته زمین به آرش گفت تا کمان بردارد و تیری به جانب خاور پرتاب کند. آرش دانست که پهنای کشور ایران به نیروی بازو و پرش تیر او بسته است و باید توش و توان خود را در این راه بگذارد. او خود را آماده کرد برهنه شد و بدن خود را به شاه و سپاهیان نمود و گفت ببینید من تن درستم و کژی در وجودم نیست ولی می دانم چون تیر را از کمان رها کنم همه نیرویم با تیر از بدن بیرون خواهد آمد. آن گاه آرش تیر و کمان را برداشت و بر بلندای کوه دماوند بر آمد و به نیروی خداداد تیر را رها کرد و خود بی جان بر زمین افتاد. هرمز خدای بزرگ به فرشته باد فرمان داد تا تیر را نگهبان باشد و از آسیب نگه دارد. تیر از بامداد تا نیمروز در آسمان می رفت و از کوه و در و دشت می گذشت تا در کنار رود جیپهون بر تنه درخت گردویی که بزرگتر از آن در گیتی نبود نشست. آن جا را مرز ایران و توران جای دادند و هر سال به یاد آن جشن گرفتند. جشن تیرگان در میان ایرانیان از این زمان پدیدآمد.))

اما روایت دوم که مربوط به فرشته باران یا تیشتر می باشد و نبرد همیشگی میان نیکی و بدی :

((تیشتر فرشته باران است که در ده روز اول ماه بصورت جوانی پانزده ساله در می آید و در ده روز دوم بصورت گاوی نر و در ده روز سوم بصورت اسب. تیشتر به شکل اسب زیبای سفید زرین گوش ، با ساز و

برگ زرین ، به دریای کیهانی فرو رفت . در آنجا با دیو خشکسالی (پوش) که به شکل اسب سیاهی بود و با گوش و دم سیاه خود ظاهری ترسناک داشت، رو به رو شد. این دو به مدت سه شبانه روز بایکدیگر به نبرد برخاستند و تیشتر در این نبرد شکست می خورد به نزد خدای بزرگ آمده و از او یاری و مدد می جوید و به خواست و قدرت پروردگار این بار بر اهریمن خشکسالی پیروز می گردد. و آب ها توانستند بی مانع به مزارع و چراگاه ها جاری شوند. باد ابرهای باران زا را که از دریای گیجانی بر می خاستند به این سو و آن سو راند، و باران های زندگی بخش بر هفت اقلیم زمین فرو ریخت و به مناسبت این پیروزی ایرانیان این روز را به جشن می پردازند))

اما در مورد آداب و رسوم این جشن و دوستانی که می خواهند این جشن زیبا و نشاط آور را برگزار کنند. تاریخ شروع جشن ۱۳ تیر ماه به تقویم زرتشتی و ۱۰ تیر به تقویم خورشیدی است یکی از مراسمهایی که در میان زرتشتیان رایج است رسم فال و کوزه می باشد. در شب جشن معمولا خانواده ها و نزدیکان دور هم جمع می شوند و هر یک آرزو و نام خود را روی کاغذ می نویسند و همگی آنرا در یک کوزه می ریزند و در آنرا می گذارند و تمام شب را به شب نشینی و خواندن حافظ و شاهنامه می پردازند و روز جشن یکی از دختران جوان خانواده که هنوز ازدواج نکرده باید در کوزه را بردارد و یکی از کاغذها را بیرون بیاورد و به نام هر کسی که بود آرزوهای آن شخص بر آورده خواهد شد و تمام شعرهای خوانده شده به او تعلق می گیرد. در روز جشن هم مانند تمام جشن های دیگر با شادی و سرور همراه است و مراسم آبریزان به یاد فرشته تیشتر (باران) و به خاطر گرمای تابستان و آب پاشیدن روی همدیگر و خنک شدن از لذت جالبی بر خوردار است . در گذشته در آغاز جشن بعد از خوردن شیرینی بندی به نام تیر و باد که از ۷ ریسمان به ۷ رنگ متفاوت بافته شده بود به دست می بستند و ۹ روز بعد در پایان ایام جشن این بند را باز کرده و به باد می سپردند تا آرزوها و خواسته هایشان را به عنوان پیام رسان به همراه ببرد.



از دیگران بدانیم ...



ولفگانگ موتزارت

۱۷۵۶

نابغه موسیقی کلاسیک و از تاثیرگذارترین ها در این عرصه در سال ۱۷۵۶ در سالزبورگ به دنیا آمد. پدرش، لئوپارد موتزارت، آهنگساز بود و قطعات معروف و زیبایی برای ویولن نوشته بود و در خدمت اسقف اعظم سالزبورگ کار می کرد.

ولفگانگ کوچک در کلاسهای درس خواهرش «نانرل» حاضر می شد و در شش سالگی توانست استعداد ویژه و استثنایی خود در موسیقی را شکوفا کند. در شش سالگی هم نوازنده ماهر پیانو بود و هم آهنگسازی می کرد. در سال ۱۷۶۲ پدرش ولفگانگ را به یک تیم نوازندگان در وین سپرد و از ۱۷۶۳ تا ۱۷۶۶ لئوپولد به همراه دو فرزندش در دربار سلاطین اروپا گشت و برای آنها برنامه اجرا کرد. در این سفر طولانی ترین اقامت آنها در پاریس و لندن بود و خاندان سلطنتی و اشراف زادگان انگلیس و فرانسه از اجرای برنامه های آنها بسیار استقبال کردند. در لندن ولفگانگ بسیار مورد توجه قرار گرفت و آهنگسازی چون باخ (۱۷۸۲ - ۱۷۳۵) کار او را ستود

از سن ۱۰ تا ۱۷ سالگی، موتزارت به مهارت و جایگاهی در موسیقی رسید که اساتید بزرگ و زبده به آن جا می رسیدند. مهارت موتزارت این بود که به سراغ موسیقی های مختلف و کارهای قدیم رفته و آنها را به راحتی ویرایش کرده و ورژن جدیدی از آن ارائه دهد. به همین ترتیب تمام نت ها و سازها را انتخاب کرده و نت های جدیدی بر آنها نوشت. از ۱۷۶۶ تا ۱۷۶۹ در سالزبورگ ماند و به دو زبان آلمانی و لاتین برای اجرای موسیقی در مدارس آهنگسازی کرد و نت نوشت. در ۱۷۶۸ نخستین اپرای خود را نوشت و نشان داد که چقدر در فاصله گذاری نت ها در زبان ایتالیایی و پرورش کاراکتر تخصص دارد. هر چند پدر او در دستگاه کلیسا خدمت می کرد، اما فرصت شغلی برای ولفگانگ جوان پیدا نشد و در ۱۴ سالگی راهی ایتالیا شد تا در اپرای ایتالیایی تخصص پیدا کرده و به طور تخصصی آن را ادامه دهد. نوشتن اپرا سخت ترین کار موسیقی و در عین پردرآمدترین آنها بود. با استقبال خوبی در ایتالیا مواجه شد؛ در میدان پیشنهاد نوشتن یک اپرا را دریافت کرد. در رم، با توصیه پاپ عضو افتخاری کانون موسیقیدانان شد و آکادمی علوم و هنرهای بولونیا که عضو کمتر از ۲۰ سال نمی پذیرفت، از او دعوت کرد تا به آنها بپیوندد. در میانه سفرها به تدریج اپراهای خود را نوشت و در ۱۷۷۰، ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲ سه اپرا نوشته بود و آماده داشت. در کارهای او نبوغ و نوآوری موج می زد. در ۱۷۷۳ به سالزبورگ بازگشت و در خدمت اسقف اعظم کار کرد. در ۱۷۷۳ اسقف تازه ای به سالزبورگ آمد که به خدمات موتزارت و پدرش توجه نداشت و قطعات کوچکی که ولفگانگ به عنوان هدیه به او می داد را درک نمی کرد. لئوپولد با خصوصیات اسقف کنار می آمد اما ولفگانگ جوان عصبی شده و در ۱۷۷۵ به مونیخ رفت و یک اپرای خوب و ارزشمند را اجرا کرد. محیط کوچکی که در آن بود با خلاقیت و کار زیاد او جور در

نمی آمد. از مونیخ راهی آگزبورگ شد و از آنجا به مانهایم و پاریس رفت. در مانهایم ارکستر بزرگ سلطنتی و پنج سالن اپرا کار می کردند و موتزارت چند کار شاخص در آن جا اجرا کرد اما پست مناسبی به او پیشنهاد نشد. در پاریس نتوانست دوام بیاورد و سرخورده و عصبانی پس از ۹ ماه به سالزبورگ بازگشت. مرگ مادرش باعث ناراحتی زیاد او شد اما باز ادامه داد ولی نتوانست سفارش اپرا بگیرد. از سر اجبار به تدریس موسیقی روی آورد. در ۱۷۷۹ تا ۱۷۸۱ در سالزبورگ بود و توانست به عنوان رهبر ویولن در ارکستر یک کار بگیرد. در طول این سال ها سمفونی و اپرا نوشت. ۲۵ ساله بود که در ۱۷۸۱ به وین رفت و تا آخر عمر یعنی یک اقامت ۱۰ ساله در وین بود. هر چند موتزارت تا پیش از این فارغ از حد و اندازه های خود کار کرده بود، اما با این حال در این ۱۰ سال آنقدر عالی و بزرگتر از زمانه خود کار کرد که بسیاری نمی توانستند کار او را درک کنند و رقباي او به شدت با او با مخاصمه رفتار کردند. تنها کسی که به او کمک می کرد، جوزف هایدن بود که به تنهایی نمی توانست از موتزارت به خوبی حمایت کند. در این مدت شش سمفونی نوشت و کوارتت های قدرتمندی نوشت که تا ۱۷۸۰ سابقه نداشته چنین کوارتت های زیبا و قدرتمندی دیده شود. دو پیانو کوارتت زیبا و هفت ویولن کوارتت از جمله کارهای زیبایی موتزارت است. در دربار وین از او به نیکی دعوت شد و کارهای بسیار قدرتمندی را ارائه کرد. به تدریج جماعت موسیقیدانان دیگر در اتریش که بر سر کسب مقام در دربار با او رقابت می کردند، از راه های غیرمعارف وارد شده و حذف موتزارت را رقم زدند. موتزارت در دوره کاری خود در دربار اتریش چنان کارهای زیبایی ارائه کرد که هیچ کس به یاد نداشت چنین کارهای قدرتمندی به اجرا درآمده باشد. موتزارت در دوره کاری خود تاثیر زیادی بر موسیقی اروپا و به ویژه آلمان گذاشت و فضا را به کلی تغییر داد. موجی که موتزارت ایجاد کرد به تدریج کامل شد تا در سالیان پس از موسیقی راه ها و افق های تازه ای را پیدا کند. کارهایی در اپرا چون «دون جیووانی» از استقبال خوبی برخوردار شد اما عروسی فیگارو که در اوج تکنیک و تسلط موسیقایی ساخته و اجرا شده نتوانست استقبال خوبی با خود داشته باشد. موتزارت آرزو داشت در جایی قرار بگیرد که هنر او را ارج بگذارند. در طول اقامت در وین در نامه های خود با پدرش رابطه خوبی نداشت و با مرگ پدر، زندگی او روال نزولی به خود گرفت و هیچ وقت به اوج نرسید. موتزارت یک استعداد خلاق بود که باید از دور هدایت می شد و هیچ کس در زندگی او این قدرت را به جز پدرش نداشت و در دوری از پدر، هم پدر را از دست داد، هم سکان زندگی را از کف داد. در آخر عمر و در حالی که از دربار طرد شده بود، کارهایی سطح پایین انجام داد که حتی در نوع خود کارهایی قدرتمند و خوب محسوب می شود. در فقر تمام از دنیا رفت و بدون هیچ گونه تشریفات در یک گور دسته جمعی به خاک سپرده شد



افیون ...

به مناسبت ۲۶ ژوئن _ ۵ تیرماه
روز جهانی مبارزه با مواد مخدر

" برای خود ارزش قائل باشید و گزینه سلامت زیستن را انتخاب کنید. " این جمله از سوی سازمان ملل شعار روز جهانی مبارزه با مواد مخدر سال ۲۰۰۵ انتخاب شده بود. انتخاب گزینه سالم برای زندگی بدان معناست که روشی برای زندگی انتخاب شود که تاثیر مثبت بر جسم و فکر داشته و مشتمل بر عنوان هایی نظیر ورزش برای تقویت سلامت و بهزیستی، آموزش، ارزش کار گروهی، نظم و ایجاد اعتماد به نفس باشد. صاحب نظران گسترش برنامه های متنوع تفریحی و هنری، توسعه ورزش همگانی، ایجاد نشاط اجتماعی و ارایه برنامه هایی برای کاستن از مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در جوامع مختلف را از جمله زمینه های جلوگیری از گرایش به مواد مخدر عنوان کرده اند.

تاریخچه روز جهانی مبارزه با مواد مخدر

کنفرانس بین المللی مبارزه با اعتیاد و قاچاق مواد مخدر از تاریخ ۱۷ تا ۲۶ ژوئن ۱۹۸۷ در شهر "وین" به منظور ابراز عزم سیاسی ملتها در امر مبارزه با پدیده خانمان سوز و شوم مواد مخدر تشکیل شد و در آن سندی با عنوان C.M.O به تصویب کشورهای شرکت کننده رسید. این سند خط مشی همه جانبه اقدامات در امر کنترل مواد مخدر را از سوی کشورهای شرکت کننده مشخص و آنان را متعهد نموده است تا اقدامات بین المللی در خصوص مبارزه با قاچاق مواد مخدر را قاطعانه دنبال کنند. در این کنفرانس سندی در چهارفصل تنظیم شد که بیش از ۳۵ مورد اقدام عملی را همچون ارزیابی میزان مصرف، پیشگیری از طریق آموزش، نقش رسانه ها در بازگشت معتادان به دامن اجتماع و معالجه آنان، ریشه کنی مزارع غیر مجاز خشخاش، نابودی شبکه های عمده قاچاق مواد مخدر، همکاریهای حقوقی کشورها و غیره را در خود جای داده است. این سند در ۲۶ ژوئن مصادف با ۵ تیرماه به اتفاق آراء مورد تأیید و تصویب کشورهای شرکت کننده قرار گرفت و سالروز تصویب این سند به نام روز جهانی مبارزه با مواد مخدر اعلام شد.

سابقه مواد مخدر در جهان:

اگرچه تاریخ دقیقی از کشت و مصرف مواد افیونی در دست نیست لکن بر اساس برخی اسناد موجود، سابقه آشنایی بشر با مواد مخدر را حدود ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد برآورد می کنند. "پلین" دانشمند رومی قرن اول میلادی اولین کسی است که شیره غلیظ خشخاش را به نام اپیوم عرضه کرد. "اپیوم" از ریشه "اپوس OPOS" به معنی شیره که آن هم از کلمه "اهی پی نا AHIPENA" از زبان سانسکریت گرفته شده است و بنا به تلفظهای دیگر "افیون" یا "هیپون" خوانده می شود. به کار بردن کلمه "تریاک Theriac" بجای افیون یک غلط مصطلح و کاملاً مرسوم است، زیرا "تریاک" در زبان انگلیسی و "تریاق" در زبان فرانسوی نام یک پادزهر است که از حدود ۷۰ نوع گیاه تهیه شده است و گاهی پوست یک نوع مار به نام "Tiriak" را نیز به آن می افزودند. کلمه خشخاش هم یک لغت عربی است و در فارسی این گیاه را "کوکنار" می نامند.

کوچه باغ ...

ای امید نا امیدی های من

بر تن خورشید می پیچد به ناز
چادر نیلوفری رنگ غروب
تک درختی خشک در پهنای دشت
تشنه می ماند در این تنگ غروب
از کبود آسمان های روشنی
می گریزد جانب آفاق دور
در افق بر لاله سرخ شفق
می چکد از ابرها باران نور
می گشاید دود شب آغوش خویش
زندگی را تنگ می گیرد به بر
باد وحشی می دود در کوچه ها
تیرگی سر می شکد از بام و در
شهر می خوابد به لالای سکوت
اختران نجوا کنان بر بام شب
نرم نرمک باده مهتاب را
ماه می ریزد درون جام شب
نیمه شب ابری به پهنای سپهر
می رسد از راه و می تازد به ماه
جغد می خندد به روی کاج پیر
شاعری می ماند و شامی سیاه
در دل تاریک این شب های سرد
ای امید نا امیدی های من
برق چشمان تو همچون آفتاب
می درخشد بر رخ فردای من

فریدون مشیری

مرغ معما

دیر زمانی است روی شاخه این بید
مرغی بنشسته کو به رنگ معماست
نیست هم آهنگ او صدایی ، رنگی
چون من در این دیار ، تنها ، تنهاست
گرچه درونش همیشه پر ز هیاهوست
مانده بر این پرده لیک صورت خاموش
روزی اگر بشکند سکوت پر از حرف
بام و در این سرای میرود از هوش
راه فرو بسته گرچه مرغ به آوا
قالب خاموش او صدایی گویاست
می گذرد لحظه ها به چشمش بیدار
پیکر او لیک سایه روشن رویاست
رسته ز بالا و پست بال و پر او
زندگی دور مانده : موج سرابی
سایه اش افسرده بر درازی دیوار
پرده دیوار و سایه : پرده خوابی
خیره نگاهش به طرح های خیالی
آنچه در آن چشمهاست نقش هوس نیست
دارد خاموشی اش چو با من پیوند
چشم نهانش به راه صحبت کس نیست
ره به درون می برد حکایت این مرغ
آنچه نیاید به دل ، خیال فریب است
دارد با شهرهای گمشده پیوند
مرغ معما در این دیار غریب است

سهراب سپهری

مست و هوشیار

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت
 مست گفت: ای دوست، این پیراهن است، افسار نیست
 گفت: مستی، زآن سبب افتان و خیزان می روی
 گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست
 گفت، می باید تو را تا خانه قاضی برم
 گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست
 گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم
 گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست
 گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب
 گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست
 گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان
 گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست
 گفت: از بهر غرامت، جامهات بیرون کنم
 گفت: پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست
 گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه
 گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست
 گفت: می بسیار خوردی زآن چنین بی خود شدی
 گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست
 گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را
 گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

پروین اعتصامی



از آن روزهای نخست ...

اپسیلون گی

* صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است *

Friday, April 18, 2003

● یک سری لینک اضافه کردم

سر بزنید

□ نوشته شده در ساعت ۱۲:۰۷ PM توسط epsilon gay

Saturday, April 19, 2003

● می دونی فرق تو با یک دزد چیه ؟ دزد با این که می دونه کارش زشته با این که می دونه این قدر مرد نبوده تا با یک کار غیر دزدی زندگیشو بچرخونه اما با این حال با تمام وجودش سعی می کنه که از همین راه دزدی هم که شده به زندگیش ادامه بده . اما تو با این که توی مسیر عادی زندگی خودت قرار داری و مرد و مردونه خودت رو باور داری ، از تمام امکانات استفاده می کنی که هم خودت رو سرزنش کنی هم زندگیتو بیهوده نشون بدی . فکر می کنی چرا در تو یا در من میل به همجنس هست ؟ چه جوابی داری بدی ؟ هیچی . مطلقا هیچی . چرا ؟ چون اصلا این موضوع یک چیز خیلی عادی هست . از اول با تو بوده تو توی داشتن این حس هیچ دخالتی نداشتی . اگه با خودت مبارزه کنی باختی . مگه من از بچه داشتن بدم میاد ؟ من عاشق بچه ام حداقل تو یکی که خوب می دونی که من چه قدر از خواهر زاده ام خوشم میاد چون بچه ها رو دوست دارم . قدرت و توانایی جنسی هم دارم ولی خب وقتی که هیچ علاقه ای به زن ندارم چی کار کنم؟ این مسائل با روح و روان آدم سر و کار داره . شوخی بردار نیست . پوست آدم اگه زخمی بشه دو هفته بعد خوب میشه اما اگه روح آدم زخمی بشه می دونی چه قدر طول می کشه که خوب بشه ؟ تو می تونی بر خلاف میلِت برای این که مثل سایر مردهای دیگه باشی خودت رو پابند یک زن کنی اما مطمئن باش ضربه ی روحی بدی می خوری . زندگی کنار آدمی که هیچ علاقه ای بهش نداری می دونی یعنی چی ؟ اون هم تا آخر عمر

ما هیچ مشکلی نداریم . ما خودمون داریم برای خودمون مشکل می سازیم . توی همه جای دنیا مردها با مردها ازدواج می کنن فقط توی این خراب شده است که وضع این طوریه . فکر می کنی برای چی هر روز میام خونتون ؟ من دارم از خونمون فرار می کنم . از بس که مامان و بابا بهم می توپن که چرا با دخترخاله ات ازدواج نمی کنی . من می خوام آزاد باشم . نمی خوام خودم رو بدبخت کنم . تازه دختر خاله ام هم بد بخت می شه . وقتی با یک مرد معمولی می تونه زندگی کنه چرا باید بیاد با من که همجنس خواهم زندگی کنه .

به خدا بارها می خواستم بهش بگم که دست از سرم برداره . من آدمهای همجنس خواه زیادی دیدم . توی مهمونی های دوستانه ای که داریم ، اگه بدونی که بعضی هاشون چه قدر افسرده اند . یک شب می خواستیم که شادترین جشن رو داشته باشیم اما فکر می کنی که چی شد ؟ تمام شب وقت دلداری دادن و گوش دادن به درد دلهای سه تا از همجنسخواه ها شد که مجبور به داشتن زندگی زناشویی بودن . این جواری قضیه رو نگاه نکن . اگه عمقی فکر کنی می بینی که خیلی سخت و عذاب آورده تو هیچ مشکلی نداری مطمئن باش . تو فقط داری خودت رو اذیت می کنی وگرنه هیچ مشکلی نداری

□ نوشته شده در ساعت ۶:۵۵ PM توسط gay epsilon

Tuesday, April 22, 2003

● پس شاهرخ دیگه تصمیمش رو گرفته بود اون دیگه خودش رو به عنوان یک همجنسخواه باور کرده بود . حتی می خواسته به دختر خاله اش این رو هم بگه که دست از سرش بر داره اما نگفته بود چون ترسیده بود که آبروریزی بشه . اون داشت مبارزه می کرد برای این که وجود و اصالت خودشو حفظ کنه بر خلاف من که مبارزه کرده بودم وجود خودم رو انکار کنم . گفتم : شاهرخ خسته شدم از این لوس بازی و بچه بازی خسته شدم . از این که هر روز می تونیم فقط سه ساعت همدیگه رو ببینیم خسته شدم . آخه تا کی ما می خواهیم این جواری ادامه بدیم . که چی بشه . آخرش چی ؟ گفت : تو می تونی به خودت بقبولونی که چون آخرش می میری پس چرا درس بخونی یا چه کار کنی ؟ می تونی ؟ این طرز سوالت نشون می ده که هنوز خودت رو نشناختی . من نمی دونم چرا نمی خوای یک ذره تلاش کنی تا خودت رو باور کنی . تو پای راستت رو روی پله ی اول گذاشتی ولی پای چپت رو می خوای بذاری روی پله ی دهم . نمی تونی باید پله پله بری . تو باید به زندگی اجازه بدی برات تصمیم بگیره . شرایطی که زندگی ایجاد می کنه یک نوع راه حل بهت نشون می ده و شرایطی که خودت به اون ها فکر می کنی یک راه حل دیگه . بذار یک کم به سنت اضافه بشه . یواش یواش . به هر چی که دلت بخواد قول می دم که برسی . بعد هم ما الان همدیگه رو داریم . می تونیم با هم باشیم از هم لذت ببریم می تونیم بهم کمک کنیم . همین که الان تو داری با من درد دل می کنی یعنی این که منو خیلی دوست داری . آدم با هر کس نمی تونه درد دل کنه . و این که میبینی من این جا نشسته ام و دارم برات حرف می زنم به خاطر اینه که عاشقتم . نمی خوام ناراحت بشی . حالا خودت رو ناراحت نکن . قول بهت می دم که این دوران خیلی زود بگذره هنوز دستش دور کمرم بود . مثل آتیش داشتم می سوختم . تا حالا این قدر به اون کسی که دوستش داشتم نزدیک نبودم . صورتشو آورد جلو و صورت من رو بوسید بعد بلند شد و گفت : پاشو پاشو که باید خودت رو آماده کنی برای یک مهمونی . گفتم چی ؟ گفت یادت باشه که هفته ی دیگه سالگرد ازدواج خواهرمه . می خواد جشن بگیره خونشون . همه فامیل دعوتن . شاید زنگ زده و به عمه گفته . گفتم نه ماما چیزی به من نگفت . گفت: به هر حال آماده باش که می خوام حسابی بهمون خوش بگذره . خندیدم . گفت : کاری نداری ؟

نبینم که توی خودت نشستی و داری خیال بافی می کنی ها خب ؟ میکشمت. خدافظ ... و رفت
شاهرخ رفت اما تن من هنوز داشت می سوخت

□ نوشته شده در ساعت ۲:۲۷ PM توسط gay epsilon

Wednesday, April 23, 2003

● دو تا دوست دیگه به جمع وبلاگ نویسان اضافه شدن . یکی بیست ساله ها ست و دیگری گی _ عشق البته این دو تا دوست از من نخواستن که بهشون لینک بدم اصلا بهم نامه ندادن من به طور خیلی اتفاقی با این دوستان آشنا شدم ولی از اونجایی که دوست دارم وبلاگم جایی باشه برای معرفی وبلاگ دیگر دوستان گی به خاطر همین بهشون لینک دادم . شما دوستان دیگر هم که قصد دارین یک وبلاگ راه بندازین امیدوارم که زود تر آماده شین . یک سایت دیگه هم معرفی کردم به اسم بلاگ اسکای که مثل پرشین بلاگ می مونه ولی وقی که باهاش کار کردم به نظرم آمد که خیلی از پرشین بلاگ راحت تر و مرتب تر هست البته هنوز اطلاع ندارم که آیا مثل پرشین بلاگ متن نوشته ها رو سانسور می کنه یا نه . به هر حال بد نیست که تو دوست عزیز که قصد داشتن یک وبلاگ رو داری به این سایت هم سر بزنی و برای خودت یک صفحه درست کنی . شاید بیش تر از یک دقیقه وقت نگیره . گفتم که به نظرم خیلی راحت تر از پرشین بلاگ میاد . باز هم از نامه های پر مهر شما تشکر می کنم

□ نوشته شده در ساعت ۹:۰۱ PM توسط gay epsilon

● کی راست می گفت ؟ من یا شاهرخ ؟ من می گفتم که این زندگی خیلی بیهوده ست ولی شاهرخ می گفت تو داری بیهوده ش می کنی . حرف های شاهرخ یک کم آروم کرد . واقعا مگه من تقصیر داشتم ؟ نه نباید پیش پیش قضاوت می کردم یا این که حدس می زدم که چه خواهد شد چه نخواهد شد . باید صبر می کردم و زندگی می کردم تا ببینم چه خواهد شد . و حالا که فکر می کنم می بینم که حرف شاهرخ درست بود . آیا عشق به شاهرخ و حسرت در اختیار گرفتن تمام وجود شاهرخ دلیلی برای زندگی نمی تونست باشه ؟ آیا دلیل بیهودگی زندگی من بود ؟ عشق مگه چیز مقدسی نیست ؟ من هم که عاشق بودم . پس چرا می گفتم که زندگی بیهود ست ؟ شاید حق با شاهرخ بود من هنوز نفهمیده بودم که شاهرخ عاشق منه و من هم با این که می دونستم دیوونه ی شاهرخم اما انکارش می کردم . غیر از این چیزه دیگه ای نبود یعنی نمی تونست که باشه . واقعا تقصیر من نبود . من ۱۷ سال زندگی کرده بودم و توی این مدت فقط و فقط از معنی عشق این رو فهمیده بودم : عشق یعنی ازدواج دختر و پسر . همین و همین . من حالا با یک دنیای دیگه ای آشنا شده بودم و تصمیم گرفتم که دیگه خودم رو سرزنش نکنم و تصمیم گرفتم که باور کنم که هستم و باید باشم . حق با شاهرخ بود باید از زندگی لذت برد . هر طور که دوست داری و من چیز نمی خواستم جز لذت یک رابطه ی عاشقانه با شاهرخ .
اون موقع من هنوز به اینترنت وصل نبودم هنوز با سایت گی ایران آشنا نبودم . داستانهای عاطفی شو نخونده

بودم . از سرگذشت افرادی مثل خودم بی خبر بودم . فکر می کردم که همه در عین خوشی به معشوقشون می رسن . حرف های اون روز شاهرخ به من چند بار شوکه داد : شاهرخ رو مجبور به ازدواج کرده بودن . اگه ازدواج می کرد چی ؟ اگر از من دور می شد ... اگر اگراگر

شاهرخ گفته بود که توی مهونی تمام وقت صرف صحبت کردن با همجنسگراهایی شده بود که مجبور به ازدواج بودن . آخه چرا ؟ چرا باید این طوری بشه . من فکر می کردم که فقط من مشکل دارم و بقیه همه شادان و خوشن . اما شاهرخ چیز های دیگه ای گفت . تا هفته ی بعد هم که مهمونی داشتیم من چیزهای دیگه ای هم از شاهرخ شنیدم . باورم نمی شد که دوستای شاهرخ که همشون همجنسگرا بودن این چنین مشکلاتی داشته باشن . ولی خب بود کاریش نمی شد کرد .

فردا شاهرخ عکس های دوستاش رو آورد با هزار تا حرف نا گفته ی دیگه

□ نوشته شده در ساعت ۲:۳۷ PM توسط gay epsilon

Thursday, April 24, 2003

● خوشحالم که دوباره می خوام یک وبلاگ تازه از یک دوست دیگه بهتون معرفی کنم

سفری به درون اسم این وبلاگ هست که بهش لینک دادم . می تونید سر بزنید . می تونید که نه . حتما سر بزنید

حرف قشنگی زده . نه واقعا ما توی این بیست و چهار ساعت شبانه روز ، چند ساعتش رو وقت می داریم برای فکر کردن به خودمون . به مسائلی که توی فکرمون هست و مهمتر از اون رسیدن به جواب سوالهایی که برامون مطرح هست . کی ممکنه بگه که من هیچ سوالی ندارم ؟ این یعنی این که من اصلا فکر نمی کنم . کسی که بشینه یک کم به پیرامونش فکر کنه قطعا به سوالهای زیادی می رسه که براشون جواب نداره . و اون وقته که این جرقه به جون آدم می افته که به دنبال جواب بگرده نظر شما چیه ؟

دیروز یک کم پکر بودم . داشتم توی وبلاگ ها سرک می کشیدم که به وبلاگ من تنها هستم رسیدم . با این که به اندازه یک اپسیلون خرده چوب رفته بود توی چشمش و من هم خودم خوب می دونم که چه دردی داره چون تجربه اش رو دارم ، ولی با این حال خیلی خنده دار ماجرای اون روزش رو تعریف کرده .

خلاصه یک کم خندیدیم . آقا حالا چه طوری ؟ خوبی ؟

راستی یکی از دوستان تهدید کرده که برام می خواد یک ویروس بفرسته . دوست عزیز ، ما که با هم دشمنی نداریم داریم ؟ خلاصه اگه دیدین از من خبری نیست بدونین که کیش و مات شدم

□ نوشته شده در ساعت ۸:۳۷ PM توسط gay epsilon

ادامه دارد ...



گلبرگ ؛ داستان کوتاه ...



داستان کوتاه :

سرفصل های رنگی

نویسنده : واراند

قسمت چهارم

..... آرتوش از جا بلند شد و به طرف مادرم رفت . حس کردم گونه هام گر گرفته. قلبم از احساسی پر شد که برایم تازه گی داشت. گرچه مدتها قبل وقتی می دیدم رامین ، با همکلاسی های دیگه ی من حرف میزد و یا به موضوعی می خندید ، همین احساس را داشتم ، ولی آنقدر از آن روزها گذشته بود که دیگر طعم آن از یادم رفته بود.

آرتوش کنار مادر ایستاده بود و داشتند به موضوعی که او به آهستگی برای مادرم تعریف کرده بود ، می خندیدند. تظاهر کردم که نسبت به آنها بی اعتنا هستم و ناخودآگاه توجهم به گلهایی جلب شد که ننه هاجر در گلدانی روی میز وسط اتاق گذاشته بود. رنگهای شاد و درخشان آنها هماهنگی کاملی با اتاق نشیمن مادرم داشت. او حتی میدانست مادرم چه گلی را دوست دارد و من سالهاست که بی خبر از همه جا نمی دانستم که مادرم عاشقی دارد که از دوری او رنج می برد.

سعی کردم منطقی باشم . شاید هم این احساس، از تفاوتم با دیگران نشات می گرفت . به هر حال تصمیم گرفتم کاری نکنم که مادرم دلخور شود. ...

از جا بلند شدم و به طرف آنها رفتم . مادر ، ظرف کریستالی پر از میوه را روی میز وسط اتاق گذاشت و با چشمانی پر سوال به من نگاه کرد.

- خوب آقایون به نتیجه ای هم رسیدند ؟

آرتوش با لبخند جواب داد

- پسر شما آنقدرها که فکر می کنید تو دار نیست خانم

انگار که در استخری پر از آب یخ افتاده باشم ، دست و پایم کرخت شد . نمی دانستم چه گفته ام که به نظر او تودار نبوده ام. هر چه که بود ، یک دستی خوب می زد. سعی کردم احساسم از چهره ام خوانده نشود با بی تفاوتی ظاهری که حتی بچه ها هم می توانستند به دروغ بودن آن پی ببرند ، لبخندی زدم.

- مامان جان اگر اجازه بدی من دیگه باید برم. می دونی که بهزاد منتظرم هستش

مادرم اخم کوچکی کرد و یقه ی لباسش رو صاف کرد.

- حالا نمیشد فرارت رو بهم میزدی ... می دونی که آرتوش به....

- نه مامان جان همیشه ... امیدوارم بعداً بتونم باهاتون باشم .

آرتوش به طرف آمد، بازویم را گرفت و کمی فشرد.

- هر جور راحتی افشین جان . من از دیدن دوباره ی تو و صحبت های دیگه که با هم خواهیم داشت

خیلی خوشحال می شم . کی می تونیم دوباره همدیگر رو ببینیم ؟

- بزودی ..

از خانه ی مادرم تا خیابانی که با بهزاد قرار داشتم دایم به این موضوع فکر می کردم " که چرا باید اینقدر پنهان کاری و قایم باشک بازی کنم! من که چیزی کم ندارم . نیازی هم به کسی ندارم! پس چرا باید بترسم از این که کسی بدونه گرایشم چیه! اگر عشق و احساس بده پس چرا مادر توی این سن از عشقت دست بر نمی داره؟ "

(۴) سبز

..... فرهاد میان ما بود و بازوی هر دوی مارو گرفته بود. از لحظه ای که شنیده بود بهزاد برای ادامه تحصیل به انگلیس خواهد رفت ، نگاه عجیبی توی چشمه‌هاش موج می زد . به بهزاد طوری نگاه می کرد مثل اینکه داره برای آخرین بار میبیندش

"چی شده؟ چرا اینقدر به فرهاد فکر می کنم؟ فقط چند ساعته که اون را دیدم و شناختم . هیچ وقت اینجوری نبودم بودم؟ خودم را اینجوری که هستم نمی شناسم . این منم؟ یا به بار دیدن؟ شاید هم به خاطر اینه که بهزاد اون را معرفی کرده . نمی دونم!!! فقط می دونم که اصلاً جوری نیست که همیشه دلم می خواسته شاید هم همش به خاطر تنهایی های بیش از حدمه به هر حال مهم این بود که از معصومیت و نگاههای گیرای اون خوشم اومده

انگشتهای فرهاد روی بازوی من جمع شد بود. گرمای انگشتهای اون به پوستم منتقل می شد و حس عجیبی به من می داد. دلم می خواست همون موقع ، همون جای نا مناسب ، در آغوشش بکشم و بهش بگم حالا که بهزاد تو را ترک می کنه با من باش "پس بهزاد چی؟ فکر نمی کنی دوست ناراحت بشه؟؟ از تو بعیده پسر" توی کش و قوس افکار خودم بودم که دیدم بهزاد و فرهاد در حال گفتن و خندیدن هستن و چند قدمی از من جلوتر. جلوی خانه ی فرهاد از او جدا شدیم و به طرف پایین خیابان برگشتیم. موقع خداحافظی فرهاد ، بهزاد را محکم در آغوش گرفته بود و بوسه ای طولانی از همدیگر گرفته بودند در حالی که من را خیلی سریع بوسه ای داده بود و دستم رافشرده بود "خوب دفعه ی اوله که تورو می بینم این فکر چیه می کنی؟ "

جلوی آپارتمان برادر بهزاد ، از ماشین پیاده شد و گفت :

- نمیایی بالا ..؟

با وجود اینکه میدونستم از روی ادب و تعارف این حرف را می زنه اصلاً به روی اش نیاوردم ، به ساعت نگاهی کردم. خیلی دلم می خواست که کنارش باشم ، گفتم :

- دیگه خیلی دیره ... و بهتره که من و تو تنها همدیگر را نبینیم
چشمکی زدم و ادامه دادم : خودت که می دونی چرا بهزاد لبخندی زد و گفت :

- مطمئن باش اگر می خواستم کاری کنم تا حالا کرده بودم.

- برو خونه و راحت بخواب ..

- فردا برای بدرقه ام میایی فرودگاه ؟

اصلاً فراموشم شده بود که بهزاد همین فردا از ایران میره.

از ماشین پیاده شدم و بهزاد را درآغوش گرفتم. فکرکردم حالا وقت خوبی هست تا سوالی را که از چند ساعت قبل به ذهنم آمده بود را از بهزاد بپرسم.

- بهزاد جان ، می خوام سوالی ازت بپرسم ولی قول بده که راستش را بگی !

- چی ؟

- ببین من فکر می کنم فرهاد یه ترنس باشه ! تو که می دونی اونها توی دید مردم چطوری هستند ، فکر می کنم نباید ما را به هم معرفی می کردی !

توی دلم گفتم خدا کنه نفهمیده باشه از فرهاد خوشم آمده و این که برخلاف ظاهرش، رفتار و کردارش اصلاً به یک ترنس نمی خوره .

لبخند شیطنت بار بهزاد حاکی از این بود که او با دیدن نگهبان بیمارستان و البته توجهی که به خودش داشتم ، سلیقه ی من را در انتخاب شریک جنسی ام کاملاً درک کرده.

- می دونم که تو این تیپها را نمی پسندی ، اما فرهاد یک ترنس نیست و کاملاً هم یک گی است از علایق خودش هم با خبر. به هر حال من شما را برای اینکه در آینده تنها نباشین به هم معرفی کردم نه برای چیزی دیگه ...

- خب من ...

- بهتره چیز دیگه ای نگوی و قول بدی که فردا برای بدرقه ام میایی ..

داشت صحبتش را ادامه می داد که تلفنش زنگ زد . به شماره که نگاهی کرد ، برق خوشی را توی چشمهاش دیدم .

- سلام عزیزم.

.....

- آره من الان خونه هستم ...

....

- نیم ساعت دیگه ... خوبه عزیزم من منتظرتم با تمام وجود.

اول تعجب کردم ما که همین الان فرهاد را جلوی خانه اش پیاده کرده بودیم! بعد مثل اینکه یکهو چیزی را کشف کرده باشم متوجه شدم که بهزاد به جز فرهاد با کسانی دیگه هم رابطه داره. فکر نمی کردم اینقدر به روابط بهزاد حسودیم بشه. خدا میدونه این دیگه کی بود و چه شکلی؟؟ مثل آدمهای مسخ شده فقط به لبها و حرکات بهزاد نگاه می کردم. خدایا چه شانسی داره این پسر بعد من احمق.....

البته هیچ وقت از این جور روابط خوش نیامده بود. موقعیت و امکانات من برای بوالهوسی و داشتن روابط متعدد بسیار عالی بود، اما هیچ وقت به ذهنم نمی رسید که بخوایم از موقعیتم سوء استفاده کنم.

ساعت بزرگ فرودگاه دقایق آخر حضور بهزاد در ایران را به سرعت جلو می برد. انگار که زمان هم برای جدا شدن بهزاد و فرهاد عجله داشت. فرهاد با چشمایی تر به بهزاد نگاه می کرد و من نمی دانستم در این شرایط باید چی کار کنم. از یک طرف دلم می خواست در آخرین لحظات کنار بهزاد باشم مخصوصاً بعد از اتفاقی که بین ما افتاد، و از طرفی دیگه فکر می کردم ممکنه مزاحم هر دوی آنها باشم، لحظاتی که برای هر کدام از آنها حکم ساعتی را داشت که با هم سر کرده بودند. دلم می خواست من هم یک همچین عشقی را تجربه می کردم. عشق من و رامین اونقدر طولانی نشد که ریشه هاش محکم بشه. یک عشق دوران نوجوانی بود، طوفانی و گذرا، عشقی که با رفتن رامین از ایران تموم شد.

اطلاعات فرودگاه، برای آخرین بار مسافری پرواز لندن را دعوت کرد که برای انجام مراحل پرواز عجله کنند. ظاهر فرهاد خیلی منقلب بود، انگار که دنیا برایش تنگ شده باشه نفسهای عمیق می کشید و با هر دم و باز دو چشمهایش پر از اشک می شد.

دلم می خواست او را در آغوش بکشم و سرش را روی شانه ام بگذارم و دلداری اش بدم. بهزاد از جا بلند شد و کیفش را روی شانه اش انداخت. دست فرهاد را گرفت و او را که مثل بهت زده ها به بهزاد خیره شده بود از جا بلند کرد. بهزاد بازو اش را دور شانه ی فرهاد انداخت و به طرف سالن ترانزیت حرکت کرد. نمی توانستم بدنبال آنها راه بیافتم و دنیای قشنگ ولی غم آلوده شان را به هم بریزم.

" دوست خانواده دوستی دارین، خوش به حال اون پسر که یه همچین برادری داره "

با تعجب به کسی که این حرف زد نگاه کردم. خانمی که اواسط چهل سالگی را میگذراند با چشمهای جذابش به بهزاد و فرهاد نگاه می کرد. " چرا اون فکر می کنه اینها برادر هستن؟؟ " یک لحظه می خواستم فریاد بزنم که، "اونها برادر نیستند، مگر دو تا آدم همجنس نمی تونن عاشقانه همدیگر را دوست داشته باشند"، جلوی خودم را گرفتم. قلبم فشرده شد و درون سینه ام سنگینی میکرد، دلم می خواست می توانستم به دنبالشان برم اما تا آخرین لحظه که بهزاد برایم دست تکان داد از جا تکان نخوردم، بهزاد هیچ چیزی نگفت، نه اینکه: فرهاد را تنها نگذارم و نه هیچ سفارشی و نه اینکه من توانستم برایش سفری خوش آرزو کنم. با چیزهایی که شب گذشته دیدم و واکنشهای بهزاد تازه فهمیدم که آنقدر که فرهاد عاشقانه بهزاد را دوست

دارد، بهزاد عشقی به فرهاد نداشت و تمام عکس‌العملهایش نرمال و طبیعی بود. دلم برای فرهاد سوخت. دلم نمی‌خواست احساسات پاکش را این‌طور حرام کند.

صدای حق‌های فرهاد سکوت داخل ماشین را می‌شکست.. تمام راه برگشت از فرودگاه را فرهاد گریه می‌کرد و دستمالهای خیس و مچاله شده از اشکهای او کف ماشین را پر کرده بود.

- فرهاد جان میشه اینقدر خودت رو اذیت نکنی!؟

- چطور می‌تونم آقا افشین ... نباید با من اینکار رو میکرد. نباید.

- اما آخه

- آخه چی؟ چون او پذیرش گرفته بود باید می‌رفت؟ چون او آینده اش از آینده ای من مهمتر بود؟

- خوب نباید اینقدر بسته فکر کنی

- بسته چیه افشین خان!! من هر کاری کردم که او، من رو اونقدر که دوستش دارم، یا حداقل نصف اون مقدار بخواد ... اما بهزاد تنها به فکر خودش بود....

و اشکهایش با گفتن این جمله سرازیر شد. چشمهای کشیده و زیبای فرهاد بدون آرایش همیشگی و با گریه‌هایی که کرده بود سرخ و متورم شده بود، با اینحال از دیدار دیروز که با آرایشی ملایم و صورتی دیده بودم اش زیباتر به نظر می‌آمد. دستم را روی پاش گذاشتم و برای دلداری دادن او کمی انگشتم را جمع کردم. صورتش را بطرفم برگردوند و با چشمهایی که التماس در اوها موج می‌زد گفت:

- افشین جان میشه امشب پیام پیش شما؟

- البته که می‌تونی.

- مرسی اگر شما نبودین باید امشب رو توی خیابون تا صبح راه می‌رفتم

و دوباره اشکهایش از گونه‌های صورتی و خوشرنگش سرازیر شد. چشمهایش را بست و سرش را به پشتی صندلی تکیه داد. به خیابانی که خانه ام در آن قرار داشت، پیچیدم جلوی در نگه داشتم و به فرهاد نگاه کردم. چشمهایش هنوز بسته بود. دستم را روی دستش گذاشتم و صدایش کردم. چشمهایش را انگار که خواب بدی دیده باشه با وحشت باز کرد و به من نگاه کرد.

- فرهاد جان رسیدیم تو پیاده شو تا برم شام بخرم و برگردم. زود برمی‌گردم.

- باشه ... فقط زیاد تنهام نگذار....

- حتماً...

پیاده شدم در ساختمان را باز کردم و با هم به داخل رفتیم.

فرهاد روی کاناپه ی بزرگ سالن دراز کشید و من آهسته از ساختمان خارج شدم.

رستورانی که اکثر اوقات برای صرف غذا و یا سفارش می رفتم ، رستوران کوچکی بود در طبقه ی همکف یک ساختمان دو طبقه ی شیک و جمع و جور. که کنار میدانی در شمال شهر قرار داشت. مرد و زنی که ظاهراً همسر بودند ، آن را اداره می کردند.

آقای روشن اوایل چهل را می گذراند و موهایی پر پشت نقره ایی داشت. اوایل گمان می کردم رنگی که موهایش می زند خیلی حرفه ایی هستش اما بعداً با گذشت زمان نقره ای های موهایش بیشتر شد. خیلی شیک و آراسته بود و کراواتهایش از همه چیزاش برای من جالبتر بود. هیچ وقت ندیدم کراوات و پیراهنی تکراری به تن داشته باشد. نهایت خوش سلیقگی و ولخرجی. زن زیبایی که پیش خوان را اداره می کرد ، مطمئناً اواخر دهه ی سی را می گذراند ولی بسیار جوانتر از سن اش بود. چهره اش کاملاً طبیعی و بدون آرایش بود. به استثنا ماتیک ملایمی که لبهای خوش فرم اش را زیباتر می کرد هیچ وقت ندیدم صورت اش آرایش داشته باشد.

چهار سال برای اینکه مشتری ثابت جایی شوی و آنقدر روی تو حساب کنند که اسرار و مسایل پشت پرده را بدانی ، زمان کوتاهی نیست. خیلی پیشتر وقتی زمان بیشتری برای نشستن در رستوران و گپ زدن با آقای روشن را داشتم ، همیشه در لابلای صحبتهایش اشاره می کرد که با فرم و عُرف زندگی در جامعه ی ایرانی مشکل دارد اما نمی توانستم حدس بزنم که آقا و خانم روشن در هیچ دفتر خانه ای ازدواجشان را ثبت نکرده اند. حالا دیگر می دانستم چرا آن دو روی نُرمهای طبیعی جامعه نمیخواستند زندگی کنند.

سفارش غذا دادم و پشت یکی از میزهایی که در سالن رستوران قرار داشت منتظر نشستم تا سفارش آماده بشه ، از جایی که نشسته بودم پیشخوان و میز سفارش به خوبی پیدا بود. آقای روشن و زن جوان پشت پیشخوان بودند و داشتند به موضوعی می خندیدند. با دیدن آنها یک لحظه دلم فرو ریخت. فکر کردم ای کاش من هم هموسکس نبودم و با زنی که مناسب بود ازدواج می کردم و زندگی ام مسیر دیگری به خودش می گرفت . گاهی اوقات این احساس را داشتم . احساسی پوچی و عدم اطمینان از آینده ای که مبهم بود و معلوم نبود تا چند سال دیگه چه اتفاقی می افتاد. اگر نیاز به کسی داشتم تا از من مراقبت کنه ، آنوقت چیکار می کردم ؟ فکر کردم : ای کاش من هم مثل آدمهای معمولی دیگه سرم را می انداختم پایین و به دنبال دیگران تا لب پرتگاه می رفتم. !"

گرچه مادرم هم تنها بود ولی حداقل ننه هاجر بود و حالا هم که دیگه آرتوش او رو از تنهایی در می آورد . باز هم نگاهم به آن دو افتاد و اهی از حسرت کشیدم .

با وجود این همه آدمی که اطراف من زندگی می کرد و بیشتر آنها بر خلاف عرف اجتماع ، زندگی که دوست داشتند را انتخاب کرده بودند باز هم شک داشتم که آیا گزینه ی تنهایی برای باقی عمر چقدر میتواند برای من فایده داشته باشد ؟

فکر کردم آرزوم این بود که کسی رو برای خودم داشته باشم اما حالا که کسی هست تا بهش عشق بورزم ، او فرد دلخواه من نیست موبایلم زنگ زد با تعجب به نمایشگر تلفنم نگاه کردم ... بهزاد روی خط انتظار می کشید با دودلی جواب دادم.

- سلام !!!؟ ...
- سلام افشین جان خوبی ؟
- مرسی ... اتفاقی افتاده ؟
- نه فقط می خواستم ازت بخوام که فرهاد رو تنها نگذاری ..
- او الان خونه ی منه.. مطمئن باش نمی گذارم زیاد غصه بخوره ..
- مرسی ما دیگه داریم پرواز می کنیم .. مواظبش باش تا ببینم چی میشه ...
- باشه عزیزم خوش باشی ... خدانگهدار ..
- خدانگهدار .

با ناباوری به موبایلم خیره شدم . بهزاد آنقدرها هم که نشون می داد آدم بی احساسی نبود. جای شکرش باقیه که کمی به خاطر فرهاد ذهن خودش را مشغول کرده بود.

چراغهای سالن را که روشن کردم نگاه افسرده ی فرهاد مانند کسی بود که همه ی عزیزانش را از دست داده باشد. او روی همان کاناپه ی بزرگ، که بیشتر وقتها تخت خوابم بود، دراز کشیده بود. با دیدن من از جا بلند شد . کفش و جورابش را درآورد. داشتم قهوه جوش را از آب پر میکردم که دیدم فرهاد تمام لپسهایش را در آورده و مثل یک جنین روی کاناپه خودش را جمع کرده.

روی لبه کاناپه نشستم و دستم روموهای خوشرنگ و بلندش کشیدم ، نا خودآگاه نگاهم روی بدن لاغر و متوازنش کشیده می شد. پوست مهتابی اش هرکسی را وسوسه می کرد که او را درآغوش بکشد و با او عشق بازی کنه. گرچه نوازش او برای من بیشتر جنبه ی دلداری دادن داشت اما دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم . شانه هاش را گرفتم و او را در آغوش کشیدم. همین که سر فرهاد روی شانه ام قرار گرفت با صدای بلندی شروع به گریه کرد و اشکهایش شانه ام را خیس. آهسته موهایش را نوازش کردم . ضربان قلبم به ۱۵۰ بار رسیده بود. دستم میلرزید و ذهنم هیچ کار نمی کرد. اندام نرم و زیبای فرهاد با اینکه اصلاً دلخواهم نبود با این حال هیجان عجیبی به قلبم ریخته بود. فرهاد در حالی که آرامتر شده بود صورتش را درگودی گردنم قرار داد و دستش را دور گردنم حلقه کرد. همانطور که در آغوشم بود بلنداش کردم. آنقدر بی حس بود که اجازه داد بغل اش بکنم و به اتاق خواب بیرم اش.

صدای نفسهای تند و بیقرار فرهاد ، من را به یاد خاطره ام با رامین می انداخت و باعث میشد تصور کنم این رامین هست که در آغوش دارم

قهوه جوش سر رفته بود و اجاق خاموش بود.

توی آینه حمام به خودم که نگاه کردم ، از خودم حالم به هم خورد و تنها کاری که برای جلوگیری از شکستن آینه انجام دادم خاموش کردن لامپ و بیرون آمدن از حمام بود.

دلم می خواست زمان به عقب برمی گشت و اتفاقی که افتاد را عوض می کردم .

به اتاق خواب برگشتم . به نظر می رسد فرهاد خواب باشد . با احتیاط پتویی را از کنار تخت برداشتم و به سالن برگشتم . تا ساعتها بدون اینکه پلک بزنم به سقف خیره شدم و از کاری که کرده بودم بی نهایت پشیمان بودم ، ولی دیگر فایده ای نداشت، کاری که نباید ، شده بود و باید سعی می کردم تا زمانی که او خودش نمی خواهد کاری نکنم که باعث ناراحتی خودم و او بشود.



ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ...

لیلی نام دیگر آزادی است

دوست هم جنس گرای شما .. حمید ۲۴ ساله از کردستان

اوایل خرداد با تنها دوست دگر جنس گرایم که از هم جنس گرایی من خبر دارد و با آن هیچ مشکلی ندارد به کنار دریاچه ای که نزد یک شهر بود رفتیم.... جای آرام و خلوتی را پیدا کردیم و همان جا ماندگار شدیم.... خورشید گرم بهار... صدای آرام و روح نواز آب... صدای پرنده های کوچکی که از بالای سر و کنارمان می گذشتند آرامش عجیبی به من می داد. آنجا از جمله معدود جاهایی بود که روح و ذات آن هنوز پاک مانده بود و بندگان گنه کار نتوانسته بودند آن را مانند خود آلوده کنند .. پس از مدتی احساس کردم دوستم خیلی آرام و ساکت تر از همیشه است . از آنجا که می دانستم دوستم حدود یک سال است با دختری آشنا شده و این آشنایی از مرز رفاقت و دوستی گذشته و وابستگی شدید عاطفی را موجب شده است ، وابستگی بنام عشق که متأسفانه تا به آن روز فقط ناراحتی و افسوسش نصیب این دوستم شده بود ... در حالیکه می دانستم توی دل دوستم چه خبر است پرسیدم چی شده چرا ساکتی ؟ دوستم می خواست از جواب طفره برود ولی مادامی که انسان از دلش می گوید نمی تواند دروغ بگوید گفت : حمید جان اگر روزی تو مجبور به انتخاب شوی بین این دو کدامیک را انتخاب می کنی عشق یا آزادی؟؟ در آن شرایط این سوال به نظرم کمی عجیب بود اما می دانستم در ذهن این دوستم چه خبر است . گفتم عزیز تا تعریف شما از عشق و آزادی چه باشد.... به نظر من این دو از بزرگترین و بهترین هدیه هایست که خدا به بندگان داده است هرکدام از این ها بدون دیگری کامل نیست... آزادی با عشق آزادی است و عشق با آزادی عشق واقعی است مادامی میتوانی عشق را احساس کنی که آزاد و آزاده باشی و مادامی می توانی آزادی را لمس کنی که عاشق باشی.... دوستم گفت نه.... من گفتم یکی را انتخاب کن یا عشق یا آزادی.... سوال سخت تر شده بود مثل این بود پرسند برای جسم انسان آب حیاتی است یا هوا..... در جواب گفتم دوست عزیز نگرش و دید من نسبت به عشق به عنوان یک هم جنسگرا با شمای دگر جنسگرا توفیر دارد من و امثال من اگر از عشق و عاشقی حرف بزنیم دگر جنسگرایان چه برداشتی از آن خواهند کرد ؟ آیا غیر از این است که تمامی عشق و احساس ما را در هرزگی و سکس خلاصه می کنند ؟ من و امثال من همیشه مجبور بوده ایم احساس ها و خواسته های پاکمان را به دلیل عدم هر نوع آزادی در سینه خفه کنیم به قول شما اگر زمانی من مجبور به انتخاب بین این دو شوم با شرایط فعلی آزادی را انتخاب می کنم..... آن عشقی که دگر جنسگرایان از آن حرف می زنند و مدعی و علم دار آن هستند من و امثال من مدتها آن را با وجودمان لمس کرده ایم و آن را با خونمان تجربه

کرده ایم ولی هرگز نتوانسته ایم آن را بروز دهیم... نگفتن و پنهان بودن دلیل نبودن نیست... متأسفانه مردم ما طعم آزادی را نچشیده اند حال چه رسد به هم جنسگرایان همیشه سرکوب شده از شیرینی این عشق و عاطفه ای که شما از آن دم میزنید ما تلخی شیرینی اش را در جانمان تجربه کرده ایم... اگر روزی حق انتخابی داشته باشیم آزادی اولین اولویت من خواهد بود تا شاید در آن آزادی به معنای واقعی خود بتوان با آسودگی روح و روان و دل و عشق و ایمان خود را نثار کسی کرد که نیمه گم شده ام با شد .

دنیا که شروع شد زنجیر نداشت . خدا دنیای بی زنجیر آفرید
 آدم بود که زنجیر را ساخت . شیطان هم کمکش کرد
 دل زنجیر شد عشق زنجیر شد ... و آدمها همه دیوانه زنجیری
 خدا دنیای بی زنجیر می خواست . نام دنیای بی زنجیر اما بهشت است
 امتحان آدم از همین جا بود .. دست های شیطان پر از زنجیر بود
 خدا گفت زنجیرت را پاره کن شاید نام زنجیر تو عشق است
 یک نفر زنجیرهایش را پاره کرد نامش را مجنون گذاشتند
 مجنون اما نه دیوانه بود و نه زنجیری ... این نام را شیطان بر او گذاشت
 شیطان ، آدم در زنجیر می خواست لیلی مجنون را بی زنجیر می خواست
 لیلی می دانست خدا چه می خواهد .. لیلی کمک کرد تا مجنون زنجیرش را پاره کند
 لیلی زنجیر نبود لیلی نمی خواست زنجیر باشد لیلی ماند زیرا
 لیلی نام دیگر آزادی است



پنجره ...

یک پنجره برای دیدن
یک پنجره برای شنیدن ...
یک پنجره برای من کافی است
فروغ فرخزاد

پنجره بخش جدیدی در دلکده است که ادامه ی آن بسته به هنر شماست .
در هر شماره در این صفحه عکسی قرار خواهد گرفت که شما می توانید ، دریافت خودتان را از این عکس بر اساس آروزها ،
خواسته ها ، خواهش ها ، نیازها ، دوری ها ، دوستی ها ، عشق ها و تنهایی هایی که داشته اید ، و یا هر چه که از این عکس به
شما اشاره می شود و شما آن را احساس می کنید برای ما نوشته و آن را ارسال کنید .
اشتباه نکنید ، مسابقه نیست که بهترین را انتخاب و آن را برای شماره ی بعدی چاپ کنیم . بلکه فقط می خواهیم برداشت های
شما و احساس و عواطف شما را نسب به یک عکس به دیگران منتقل کنیم .
به عبارت دیگر می خواهیم ،

شما سکوت این عکس ها را بشکنید و ترجمه ی زبان رنگ ها باشید .
بدون شک این برداشت ها ، از دریچه ی دید هر کسی متفاوت است . اما هدف ، بیان یک حس مشترکی است که در همه ی
ما نهفته ، و ما می خواهیم آن را با کمک شما بیان کنیم
پس با چنین نیتی با هم شروع می کنیم :

پنجره ی اول

برداشت شما از این تصویر چیست ؟



نوشته های خودتان را به آدرس ایمیل دلکده ، ارسال کنید .

فریادهای بی صدا ...

تهیه و تنظیم : رضا شب بین

اشاره : همانطور که می دانید حدودا چهار سال است که وبلاگهایی با محتوای همجنسگرایی در فضای مجازی اینترنت ایجاد شده و هر کدام از دیدگاه و ذوق نگارنده خود به کنکاش و معرفی و نقد موضوع همجنسگرایی پرداخته اند. از آنجایی که ماهنامه دلکده یک مجله ادبی محسوب می شود از این پس بخش فریادهای بی صدا در مجله به چاپ برخی از نوشته های ادبی از وبلاگ های قدیمی و جدید دوستان همدل می پردازد. لازم به ذکر است مجله دلکده قبل از انتشار این نوشته ها از نویسندگان آنها اجازه گرفته و بدون کوچکترین تغییری آنها را منتشر می کند. از خوانندگان محترم تقاضا می کنیم که چنانچه نوشته خاصی را مد نظر دارند که در این صفحه منتشر شود با ایمیل مجله تماس حاصل کنند .

نوشته اول که غرور نام دارد را از وبلاگ پسر خسته به قلم آقای خشایار انتخاب کردیم .

<http://www.pesarekhaste.blogspot.com/>

Saturday, January 22, 2005

غرور

علی با من حرف بزن
 دلم برایت تنگ شده است
 مرور می کنم خاطره شبی را که
 برای اولین بار پس از جلسه مثنوی خوانی
 مسیر مشترک مان را از خانه رضا تا
 تا چهار راه بهشت طی کردیم
 رضا مثنوی می خواند و ما مست می شدیم
 رضا مثنوی می خواند و تو به من نگاه می کردی
 رضا مثنوی می خواند و تو به گردن من نگاه می کردی
 رضا مثنوی می خواند و نگاه عاشقانه تو
 بر روی تن من سر می خورد

رضا مثنوی می خواند و من **تاب نیاوردم** و یک باره
به چشمان تو که به پایین تنه ام خیره شده بود
نگاه کردم . **تو سرخ شدی**

علی با من حرف بزن
دلم برایت تنگ شده است
مرور می کنم خاطره شبی را که
برای **چندمین بار** پس از جلسه مثنوی خوانی
مسیر مشترک مان را از خانه رضا تا
تا چهار راه بهشت طی کردیم
رضا مثنوی می خواند و ما مست می شدیم
رضا مثنوی می خواند و ما به هم نگاه می کردیم
رضا مثنوی می خواند و ما در هم غرق می شدیم
رضا مثنوی می خواند و **نگاه** دوستانه محمد حسین
خط ممتد نگاه بین ما را قطع کرد
ما هردو سرخ شدیم

علی با من حرف بزن
دلم برایت تنگ شده است
مرور می کنم خاطره شبی را که
برای **آخرین بار** پس از جلسه مثنوی خوانی
مسیر مشترک مان را از خانه رضا تا
تا چهار راه بهشت طی کردیم
رضا مثنوی می خواند و بچه ها مست می شدند
رضا مثنوی می خواند و ما هردو خیره به زمین بودیم
رضا مثنوی می خواند و ما هردو در **غم** بزرگی
غوطه می خوردیم
رضا مثنوی می خواند و **صدای** غمگین محمد حسین
خط ممتد احساس بین ما را قطع کرد . او گفت بدون علی
این مکتب لطفی نخواهد داشت . علی به **ماه عسل**
می رود و ما جلسات خود را تا سه ماه بعد تعطیل

می کنیم تا علی به زندگی جدید اش **عادت** کند

علی با من حرف بزن

دلم برایت تنگ شده است

مرور می کنم خاطره شبی را که

برای اولین بار پس از جلسه مثنوی خوانی

مسیر مشترک مان را از خانه رضا تا

تا چهار راه بهشت به **تنهایی** طی کردم

رضا مثنوی نمی خواند . او می گریست

محمد حسین خاطره آن شب شوم را برای مان

تعریف می کرد . شبی را که پدر زن نامرد ات

به در خانه ات آمده بود

او داد زده بود و اهالی محل بیرون ریخته بودند

او گفته بود علی **غیرت** ندارد

علی مرد نیست

علی سه ماه است که دختر مرا **راضی** نکرده است

من طلاق دختر ام را از او می گیرم

علی در این سه ماه به دخترم **حتی** دست هم نزده است

آن نامرد دختر اش را و آبروی علی را و غرور علی را

با خود برده بود

چه بی رحم بود طنابی که **گلوی** ات را فشرد

علی به من بگو آنجا در زیر **خاک** سرد ات نیست؟

علی این کار درست بود؟

علی با من حرف بزن

دلم برایت تنگ شده است

نوشته دوم را از اولین وبلاگ آقای باربد که باغ بی برگی نام داشت انتخاب کردیم. لازم به ذکر است که این مقاله در دو قسمت به خوانندگان ارائه شده بود و ما نیز به همان فرم در مجله منتشر می کنیم

دوشنبه، ۱۴ اردی بهشت، ۱۳۸۳

gay room1

gay room جایست که شما وارد آن میشوید تا به پیامهای بازرگانی دیگران گوش دهید. وقتی شما وارد روم میشوید اتفاقاتی گوناگونی میتواند بیفتد:

۱ شما وارد میشوید و صدای فردی را میشنوید که در یکی از موارد همجنسگرایی، موسیقی، عشق، دوستی، سیاست، معضلات اجتماعی و... مشغول سخنرانیست و بقیه هم نظراتشان را تایپ میکنند و گاهی ۱ میزنند و جای سخنران عوض میشود. شما هم در این صورت وارد بحث می شوید. زیاد ذوق زده نشوید. احتمال وقوع این اتفاق ۰.۰۰۰۰۰۱٪ میباشد.

۲ شما وارد میشوید و صدای فردی را میشنوید که در حال دادن فحشهای آبدار به همجنسگراها می باشد. بسته به دختر یا پسر بودن سخنران نوع فحش فرق می کند.

۳ شما وارد میشوید و به روم سلام می کنید. تنها چیزی که نوب روم میبینید پیامهای بازرگانی مردم است. به چند پیام بازرگانی توجه کنید:

من ۴۰ ساله دنبال یه بچه ۱۶ تا ۲۰ سال می گردم. مکان، ماشین و پول هم دارم.

یه بات زیر ۱۷ به من pm بده.

یه بات برای همین الان مکان دارم.

یه دختر خوشگل pm بده. بماند که اینجا گی رومه

من... میخوام.

... حالا شما میتوانید آنقدر منتظر جواب سلام بمانید که روی مانیتورتان علف سبز بشود، و یا اینکه شما هم یکی از همین پیامهای بازرگانی را به اطلاع عموم برسانید.

۴ شما وارد روم میشوید و هیچ پیامی نمیبینید. در این مواقع پیامهای بازرگانی اثر کرده و همه مشغول گپ خصوصی هستن. برای ضایع نشدن به نفعتان است که سلام نکنید.

۵ شما وارد میشوید و همان اتفاقاتی بالا در حال افتادن هستند با این تفاوت که یه آهنگ جوات هم پخش میشود. بسته به احساس کسی که آهنگ را گذاشته یکی از آهنگهای زیر است:

تو عزیز دلمی _ اثر گرانقدر منصور

نازی _ با صدای زیبای شهرام کاشانی

نمیدونی به خدا _ این اثر به قدری قدمت دارد که نام خواننده آن از ذهنم رفته

و یا اهنگی خفن در یکی از سبکهای متال ، رپ ، دی جی و....

۶ شما وارد میشوید و در بدو ورود یکی به شما pm می دهد و این تازه شروع ماجراست ، شرح این ماجرا را در مطلب بعدی مینویسم (اگه حال داشتم همین امروز)

_ قابل ذکر است که من خودم همجنسگرا هستم و این رفتارها از همه همجنسگراها سر نمیزنه. دوستان همجنسگرای من به دل نگیرن و دوستان دیگر هم این رفتار رو به همه همجنسگراها نبندن _

6:16: باربد ..

دوشنبه، ۱۴ اردیبهشت، ۱۳۸۳

gay room 2

خوب کار به اینجا کشید که یکی به شما pm داد و این هم چند حالت متفاوت داره:

۱ اون به شما سلام میکنه و asl میخواد . و بعد از اینکه میفهمه شما ۲۳ سالتونه بدون خداحافظی میره

۲ اون از شما میپرسه b/t? و وقتی شما میگوید t یا s یا v بدون خداحافظی میره

۳ اون از شما sexchat میخواد که احتمالاً شما نمیپذیرید.

۴ اون از شما عکس میخواد و قول میده که خودش عکس بده ، بعد از دیدن عکس شما بدون خداحافظی میره

۵ اون بعد از سلام علیک بدون خداحافظی میره (در این حالت اون یا بوت شده یا dc شده یا به تیکه درست حسایی پیدا کرده و شما براش وقت گیرین ، البته بعد از اینکه تیکه مورد نظر بدون خداحافظی با اون بره ، طرف دوباره به شما pm میده و میگه (sorry for dc)

۶ اون از شما asl میخواد و شما مثلاً میگین ۲۳ m teh و ادامه میدین man s hastam طرف هم میگه . man 18 m teh s b خوب شما هم خوشتون میاد و کلی با طرف دل و قلوبه رد میکنین . اگه آدم با انصافی باشین عکس کس دیگری رو به جای خودتون نمیفرستین ، اون هم عکس خودشو میفرسته ، خوب پسر نازیه ، هم قشنگ و دوست داشتتیه ، هم مودبه و قشنگ صحبت میکنه ، هم عشق و دوستی رو میفهمه و فقط دنبال سکس نیست ، خلاصه بعد از اینکه شما رو حسایی عاشق خودش میکنه باهاش قرار میذارین . حالا به احتمال اینته که اصلاً سر قرار نیما و دیگه به pm شما هم جواب نمیده ، و احتمال دیگه اینکه میرید سر قرار همچین پسری نمی بینین ، اما یهو یکی از پشت سرتون میگه : سلام آقای ... و شما برمیگردین و می بینین طرف

کمتر از ۴۰ سال نداره و بعد از تحقیقات می فهمین طرف اساساً gay نیست و کلی دوست دختر و دوست زن داره ، در ضمن ۲ تا زن و ۵ تا بچه داره و برای خالی نبودن عریضه خواسته یه ...ن هم ...بیده باشه . بعد از تمام این اتفاقات شما کلاً از روم زده میشین و حالا اگه یه پسری دنبال یه پسر مثل شما باشه نمیدونه کجا میتونه شما رو پیدا کنه .

_ آقایون شما با این کاراتون جلوی ۲ تا پسر رو که تو این جامعه نمیتونن خودشون رو بروز بدن و این رومها تنها مکانیه که همدیگه رو پیدا کنن ، می گیرین .

این همه دختر فاحشه تو خیابون ریخته. چرا اونایی که gay نیستن میان تو این روم ؟ چرا توی روم همه چیز خودتون رو دروغ میگین؟ بابا بکشین از ما gay هابیرون _

8:27 :. بارید .:

و در پایان دو نوشته از وبلاگ همزاد، به قلم آقای مهدی، پایان بخش اولین مجموعه فریادهای بی صدا خواهد بود

<http://www.hamzaad.blogspot.com/>

یکشنبه، ۱ شهریور، ۱۳۸۳

ما چرا ؟

نمی دانم چرا اینقدر جوش این را می زنیم که وانمود کنیم طبیعی هستیم ، که یک نفریم مثل بقیه آدمها ، و هیچ چیزمان هم نیست ؟ من هم تا حالا گفته ام طبیعی ام و بیمار نیستم ، اما دارم فکر می کنم واقعا چه علاقه ای داریم که هم رنگ دیگران به نظر برسیم ؟ اصلا چرا از متفاوت بودن می ترسیم و فرار می کنیم ؟ ما تا به حال آدمهای چپ دست دیده ایم ؛ آنها هم افرادی غیر معمولی هستند و مشکلات خودشان را هم دارند ، اما هیچ وقت هم متفاوت بودنشان را گل مالی نمی کنند (البته کسی هم آنها را بیمار و منحرف نمی داند)

من با خواهش ها و گرایش های خودم با زندگی ور می روم و با علایق و سلایقی که ممکن است مشابهش در هر کس دیگری باشد یا نباشد . من غیر طبیعی ام و این را نه با سرافکنندگی و تلخی ، که با آسودگی و قوت و لذت می گویم . همجنسگرایی غیر طبیعی است ، همان جور که نبوغ معصومانه اینشتین و شور دیوانه وار و نگوک و سرشاری کشنده یک صبح باران خورده ابری و قطعه ترکمن علیزاده و خیلی چیزهای دیگر و عشق و عشقبازی غیر طبیعی است (مخصوصاً که توی آسانسور باشد)

گر من ز می پیاله مستم ، هستم گر عاشق و رند و می پرستم ، هستم
هر طایفه ای ز من گمانی دارد من ز آن خودم چنان که هستم ، هستم

سه شنبه ۵ آبان ۸۳

از لای باد

.
. .
. .

بامداد

باد می آید . من مهدی ام هنوز . هنوز همجنسگرا ، هنوز زنده ام . ایستاده ام - تبار و تشنه و گم - و نگاه می کنم . وسط این جاده ، جلو بیست و سه پاییز ، جلو بیست و سه آبان ؛ پشت سرم خاک ، فقط حسرت و سنگ ؛ و جلو

.
. .
. .

صبح

تم داغ و دستم سرد است . صبح می شود . صبح شهوتناکی که می توان تصرف و تصاحبش کرد . همه اش را . صبحی که - خیس و سرد - مال من است (چرا نه ؟) . صبحی که می تواند شروع همه چیز ، شروع همه ی روزهای مانده ی زندگی آدم باشد ، می تواند تمام نشود . امروز

.
. .
. .

ظهر

مبارزه می کنم . هر لحظه . با نیروهای غریبی که توی سیاهی های خودم کمین کرده اند و هر از گاه ، یکیشان جلو می پرد و چنگی می زند . توی تاریکی . مبارزه می کنم با زوال : هجوم خوره وار ذهنیات بی اراده و سرگردانی که از همه سمت خیز ور می دارند . چیزهایی که هستند و نمی دانی ، نمی فهمی چی هستند . مبارزه می کنم با کلمه ها ، با نوشتن و ننوشتن . با بیمار واره ها . به همه چیز می چسبم ، به یک مکالمه ی ساده ی روزمره ی توخالی با راننده تاکسی ، به زنگ تلفنی که قبل از برداشتن گوشی قطع می شود ، به راهروهای خسته و خرفت دانشکده ، به گره خوردن نگاهم با نگاه پسری توی خیابان ، به روزهایی که می خواهند مثل یک قبیله مهمان ناخوانده و ناخواسته بیایند (کجا بیایند ؟) می چسبم به همه ی اینها و سنگین تر می شوم . مبارزه می کنم با سنگینی های چسبنده ی تکراری

با خاموشی و ماندگی و لختی .

.
.
.

عصر

کتابهای فوق لیسانس با بی خیالی و خماری نشسته اند و دارند نگاه می کنند ، به من ، که دارم تایپ می کنم . انگار اصلا برایشان مهم نیست که من چند ماه دیگر کنکور دارم ، که باید بخوانمشان.

.
.
.

شب

یکی صدا می زند انگار . صدا می کند ، درست وقتی می خواهی خواب باشی . همه از همه جاست : از پشت در ، از زیر فرش ، از فاصله ی بین " تیک " و " تاک " ، از لای باد ، از توی کمد ، از پاهای کسی که راه می رود ، از زنگ شترها . چهارده روز و شب توی هم بخار شدند و رفت . چی ماند ؟

.
.
.

باد می آید.



کهن دیارا ...

بسی شب با مهی بودم کجا شد آن همه شبها
 خوش آن شبها که پیشش بودمی گه مست و گه سرخوش
 کنون هم هست شب لیکن سیاه ازدود یاربها
 جهانم میشود تاریک چون یاد آرم آن شبها
 چو طفلان سوره‌ی نون والقلم خوانان به مکتبها
 همی کردم حدیث ابرو و مژگان او هر دم
 غریبی زیر دیوارش چگونه می کند تنها
 چه باشد گر شبی پرسد که در شبهای تنهایی
 بکویت عاشقان کز جان تهی کردند قالبها
 بیا ای جان هر قالب که تا زنده شوند از سر
 مرنج از بهر جان خسرو اگر چه می کشد یارت
 که باشد خوب‌رویان را بسی زین گونه مذهبها

دهلوی

خراب از باد پائیز خمارانگیز تهرانم
 خدایا خاطرات سرکش یک عمر شیدایی
 خمار آن بهار شوخ و شهر آشوب شمرانم
 خیال رفتگان شب تا سحر در جانم آویزد
 گرفته در دماغی خسته چون خوابی پریشانم
 پریشان یادگارهای بر بادند و می پیچند
 خدایا این شب آویزان چه می خواهند از جانم
 خزان هم با سرود برگ ریزان عالمی دارد
 به گلزار خزان عمر چون رگبار بارانم
 سبب وادای عشقم شکسته نای نالانم
 خزان هم با سرود برگ ریزان عالمی دارد
 نه دودی کو دم در آتش افسرده جان من
 شبنان وادی عشقم شکسته نای نالانم
 شکفته شمع دمسازم چنان خاموش شد کز وی
 نه دودی کو دم در آتش افسرده جان من
 گره شد در گلویم ناله جای سیم هم خالی
 کجا یار و دیاری ماند از بی مهری ایام
 که تا آهی برد سوز و گداز من به یارانم
 سرود آبنبار دلکش پس قلعه‌ام در گوش
 شب پائیز تبریز است در باغ گلستانم
 گروه کودکان سرگشته‌ی چرخ و فلک بازی
 من از بازی این چرخ فلک سر در گریبانم

به مغزم جعبه‌ی شهر فرنگ عمر بی حاصل به چرخ افتاده و گوئی در آفاقت جولانم
 چه دریایی چه طوفانی که من در پیچ و تاب آن به زورقهای صاحب کشته‌ی سرگشته می‌مانم
 ازین شورم که امشب زد به سر آشفته و سنگین چه می‌گویم نمی‌فهمم چه می‌خواهم نمی‌دانم
 به اشک من گل و گلزار شعر فارسی خندان من شوریده بخت از چشم گریان ابر نیسانم
 کجا تا گویدم برچین و تا کی گویدم برخیز به خوان اشک چشم و خون دل عمریست مهمانم
 فلک گو با من این نامردی و نامردمی بس کن که من سلطان عشق و شهریار شعر ایرانم

شهریار

بی جمال تو، ای جهان افروز چشم عشاق تیره بیند روز
 دل به ایوان عشق بار نیافت تا بکلی ز خود نکرد بروز
 در بیابان عشق ره نبرد خانه پرورد «لایجوز» و یجوز
 چه بلا بود کان به من نرسید؟ زین دل جان گداز درد اندوز
 عشق می‌گویدم که: ای عاشق چاک زن طیلسان و خرقه بسوز
 دیگر از فهم خویش قصه مخوان قصه خواهی، بیا ز ما آموز
 بنشان، ای عراقی، آتش خویش پس چراغی ز عشق ما افروز

عراقی



از ایران باستان بدانیم ...

سرانجام اشکانیان

قسمت ششم

تاریخ اشکانیان بعد از مرگ اردوان ، پر است از درگیری ها و جنگ های داخلی میان مدعیان و قدرت ، که در آن یا پسر بر پدر می شورید و یا پدر پسر را می کشت و یا برادر برای برادر توطئه می کرد . تا آنکه سرانجام بلاش توانست با از بین بردن حریفان و مدعیان وضعیت حکومت خود را به طور نسبی ثبات بخشد . وی در سال ۵۱ میلادی به ارمنستان حمله برد . جنگ و گریز بر سر ارمنستان تا حدود سال ۵۸ میلادی ادامه داشت و منجر به معاهده ای شد که طبق آن ، تیرداد پادشاه ارمنستان و شاهزاده ی دست نشانده ی اشکانی ، تاجش را از دست سزار روم می ستاند ، تا در مقابل دو دشمن دیرینه یعنی ایران و روم حمایت شود . این وضع کم و بیش تا سال مرگ بلاش یعنی ۷۷ میلادی ادامه پیدا کرد ولی با مرگ بلاش و به سلطنت رسیدن پاکروس ، دوره ی جدیدی از هرج و مرج تمامی مناطق تحت نفوذ اشکانیان و یا بهتر بگوییم پارتیان را فرا گرفت . پاکروس در سال ۱۰۵ میلادی در گذشت و پس از وی نوبت سلطنت به اسروئس که به نام خسرو معروف بود رسید که در دوره ی سلطنتش عمر یک دوران صلح طولانی میان ایران و روم نیز به پایان رسید . وی تا سال ۱۲۹ میلادی بر تخت سلطنت ایران نشسته بود . به رقم تلاش های فراوان که در برقراری صلح با روم نمود موفقیتی نیافت . چه تراژان امپراتور روم در طول سلطنت وی چندین بار به ارمنستان و سپس تیسفون و بابل حمله برد و آرامش را از این سلطان سلب نمود و پرچم خود را در خلیج فارس برافراشت . ولی سرانجام با مقاومت و شورش مردم شهرهای تسخیر شده روبرو گشت و با مرگ تراژان ، جانشین او نیز صلاح را در عقب نشینی دید . بعد از مرگ خسرو نوبت به حکومت بلاش دوم و بلاش سوم رسید .

بلاش سوم در سال ۱۶۱ میلادی با حمله به ارمنستان که همیشه هدف تعیین کننده ای برای دو دولت بزرگ پارت و روم بود ، تصمیم به توسعه ی منطقه ی زیر نفوذ خویش گرفت . ولی این جنگ با فراز و نشیب های فراوان که هر از گاه به سود یکی از دو طرف تمام می شد تا سال ۱۹۱ میلادی که بلاش سوم درگذشت ، بدون تعیین برنده ی قطعی ادامه داشت . بعد از مرگ بلاش سوم نوبت به سلطنت بلاش چهارم رسید که تا سال فوتش یعنی ۲۰۸ میلادی هم چنان همان وضع جنگ و گریز پادشاه پیشین را ادامه داد ولی با مرگ او ، دو پسرش اردوان و بلاش توافق کردند که منطقه ی زیر نفوذ خود را به دو منطقه ی شرقی و غربی تجزیه و تقسیم کنند .

دولت روم با وجود خرسندی و شادمانی یی که از این تجزیه ابراز کرد ، در جنگ هایی که با اردوان نمود هرگز نتوانست موفقیت چشم گیری به دست آورد . ولی در حوالی سال ۲۲۰ میلادی ارتاگزوسپس که در تاریخ ایران به نان اردشیر معروف است و در آن هنگام پادشاه دست نشانده ی پارس ها بود توانست با سه جنگ پی در پی اردوان را در حوالی اهواز فعلی شکست قطعی داده و مقتول سازد و با براندازی پارتیان برای همیشه سلسله ی جدید خود را به نام ساسانیان بنیان نهد . اشکانیان که در مجموع حدود پانصد سال بر

منطقه ی وسیعی از کره ی خاکی که ایران امروزین ما در دل آن جای دارد حکومت کردند ، از این سالهای طولانی جز تعدادی سکه فلزی و مقادیری سنگ کنده کاری شده و مصنوعات مفرغی آثار دیگری بر جای نمانده است و آثار به جا مانده از آنها قابل مقایسه با آثار هخامنشیان نیست . آنان به صورت سازمان یافته و تشکیلاتی حکومت نمی کردند و نحوه ی اداره ی کشور بیشتر بر پایه ی قدرت و شخصیت فردی که در راس حکومت بود مشخص می شد . این حاکمان در رشادت و تیر اندازی و فنون نظامی و تخریب و غارت سرآمد بودند ولی در کار مدیریت و سازماندهی کار آمد و اداره ی مملکت در شرایط عادی و صلح ، تجربه و تخصص نداشتند و شاید به همین دلیل بیشترشان شرایط جنگی را برای ادامه قدرت خود ترجیح می دادند .



مثل ها و عسل ها ...

باد آورده را باد می برد

مال و ثروتی که بدون رنج و زحمت به دست آید خود به خود از دست می رود، زیرا سعی و تلاشی در تحصیل آن بکار نرفته تا قدر و قیمت آن بر صاحب مال و مکنت معلوم افتد. مال و ثروت باد آورده چون به دیگری تعلق دارد، همیشه دستخوش باد حوادث است و صاحبش هر آینه از آن طرفی نخواهد بست.

بیهود نیست که در ممالک راقیه و پیشرفته، ثروتمندان واقع بین، فرزندانشان را مجبور می کنند که به هنگام تحصیل علم و دانش، ساعات فراغت را شخصاً کار کنند و به مال و منال پدر خوشدل و دلگرم نباشند. چه فرزندی که در عنفوان جوانی کار کند قطعاً احساس رنج و زحمت می کند و پس از مرگ پدر ثروت موروثی را به دست تطاول و اسراف نمی سپارد.

اکنون به ریشه تاریخی ضرب المثل بالا می پردازیم:

خسرو پرویز از پادشاهان مشهور سلسله ساسانی بود که لشکرکشیهای عظیم و خوشگذرانیهای بی حد و حصر او و درباریانش کشور ایران را از اوج حشمت و شوکت به حضيض انقراض و نیستی کشانید. اگر چه به ظاهر یزدگرد سوم از قشون عرب شکست خورد، ولی عامل شکست و انحطاط از ندانم کاریها و نابسامانیهای عصر خسرو پرویز فراهم آمد. خسرو پرویز عاشق بی قرار زن و زر و دستدار خواسته و تجمل بود. در طول مدت سلطنت خود به قول صاحب کتاب حبیب السیر تعداد صد گنج و به عقیده سایر مورخان هفت گنج تدارک دید. نامهای آنها به شرح زیر است: گنج عروس، گنج بادآورد، گنج خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته (یا ساخته)، گنج خضرا، و گنج شادورد که در اصطلاح عامه به هفت خم خسروی معروف است. حکیم ابوالقاسم فردوسی، هفت گنج خسرو پرویز را در کتاب شاهنامه این طور تعریف می کند:

نخستین که بنهاد گنج عروس	ز چین و ز برطاس و از هند و روس
دگر گنج باد آورش خواندند	شمارش بکردند و درماندند
دگر آنکه نامش همی بشنوی	تو خوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب	که کس را نبود آن بخشگی و آب
دگر گنج کش خواندی سوخته	کز آن گنج بد کشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بود	که بالاش یک تیر پرتاب بود

که خضرا نهادند نامش ردان همان نامور کاردان بخردان

دگر آنکه بد شادورد بزرگ که گویند رامشگران سترگ

راجع به تاریخچه گنج بادآورده که موضوع این مقاله می باشد در کتب تاریخی چنین آمده است:

« هنگامی که ایرانیان شهر اسکندریه در کشور مصر را محاصره کردند، رومیان در صدد نجات دادن ثروت شهر برآمدند و آن را در چند کشتی نهادند. اما باد مخالف وزید و سفاین را به جانب ایرانیان راند. این مال کثیر را به تیسفون فرستادند و به نام گنج باد آورد موسوم شد. »

اما به روایت دیگر که مورد تصدیق غالب مورخان اسلامی می باشد، نوبتی فوکاس قیصر روم، اموال بی قیاس خویش را از بیم دستبرد مخالفان در هزار کشتی (البته کشتی های شرعی آن زمان)، به سوی یکی از مواضع حصین کارتاژ فرستاد. این اموال سبک وزن و گرانبها عبارت بود از زر و گوهر و مروارید و یاقوت و دیباهای گوناگون که باد مخالف کشتی ها را به سوی اردوی ایرانیان برد و خسرو پرویز این گنج را "گنج بادآورد" نامید و گفت: « من بدین گنج سزاوارترم که باد این را سوی من آورده ». و بارید موسیقیدان نامدار ایران، آهنگ معروف گنج بادآورد را به افتخار دست یافتن به این گنج ساخته است.

می گویند دو بار اموال بی قیاسی از خزانه خسرو پرویز به سرقت رفت؛ و یکبار هم در سال ۶۲۸ میلادی بود که هرقل تیسفون را غارت کرد، که اتفاقاً همه از این گنج باد آورد بوده است و به همین مناسبت ظرفاً از باب طنز و عبرت گفتند: «باد آورده را باد می برد.» و این عبارت از آن تاریخ ضرب المثل گردیده است.

هفت خم خسروی

گنج عروس، گنج بادآورد، گنج خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته (یا ساخته)، گنج خضرا و گنج شادورد که در اصطلاح عامه به هفت خم خسروی معروف است.

بعد از سیزده سال سلطنت، در گنجهای خسرو پرویز، مقدار هشتصد میلیون مثقال نقود جمع شده بود که به پول امروز بالغ بر یک میلیارد فرانک طلا می شود، و البته این علاوه بر غنایم جنگی بود که بعدها نصیبش گردید. از این گذشته مقدار کثیری جواهر و جامه های گرانبها داشت که غالب آنها از عجایب روزگار بود. از طرف دیگر در حرم خویش، سه هزار زن داشت؛ غیر از زنان و دخترانی که خدمتکار و خواننده و نوازنده و رقاصه بوده اند. سه هزار خادم و هشت هزار و پانصد مرکب سواری، من جمله اسب معروف به شیدیز و هفتصد و شصت فیل و دوازده هزار قاطر برای حمل بار و بنه و بیست هزار شتر داشت. همچنین سرکش و بارید یا پهلبد، سر حلقه رامشگران و ترانه سازان درباری بودند و هر شب شش هزار مرد جنگی به حراست و پاسداری پرویز قیام می نمودند. چون خسرو پرویز بوی پوستهای تحریر را دوست نداشت، فرمان داد که نامه ها را بر کاغذی که به گلاب و زعفران آغشته باشند بنویسند. بهترین عطرهایی که خسرو پرویز استعمال

می کرد، ترکیبی از عصاره گل فارسی و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری و نرگس مسکی و بنفشه اصفهانی و زعفران قمی و نیلوفر سیروانی و عود هندی و مشک تبتی بود که به قول "ریدک خوش آرزوک" غلام خسرو پرویز، بوی بهشت از آن استشمام می شد. خسرو پرویز دویست مثقال زرمشت افشار داشت، که چون موم نرم و نقش پذیر بود. دستاری بود که شاه دست را با آن پاک می کرد و هر وقت می خواستند آن را صاف و تمیز کنند در آتش می انداختند. (ظاهراً این دستار از پنبه کوهی بوده است که آتش چرک را پاک می کرد ولی آنرا نمی سوزانید)



دانشگاه جندی شاپور ، دانشگاه تمدن ها ...

پیشینه تاریخی دانشگاه جندی شاپور

منبع : سایت فر ایران ، حسین نخعی



مقدمات تاسیس دانشگاه جندی شاپور را اردشیر بابکان نخستین شاهنشاه ساسانی در هزار و هفتصد سال پیش فراهم آورده و پس از او فرزندش شاپور رسما آن را افتتاح نموده است.

نوشته‌اند اردشیر پس از رسیدگی به امور کشوری و لشکری به کارهای علمی و ترجمه و مقابله کتب می‌پرداخته است و ساعت‌ها با دانشمندی که در دربار خود گردآورده بوده، به بحث و گفت‌وگو می‌نشسته و معتقد بوده است که قدرت و عظمت ایران زمین، فقط در سایه‌ی دانش و شمشیر امکان‌پذیر است.

گزنون نوشته است اردشیر هم در میدان نبرد و هم در مجلس بحث و تحقیق فردی بی‌مانند و شکست ناپذیر بوده است و در دربارش هزاران دانشمند بوده‌اند که اردشیر با آن‌ها ساعت‌ها بحث می‌نموده است.

فردوسی توسی هم درباره‌ی همین شاهنشاه دانش‌پرور فرموده است:

به دیوانش کار آگهان داشتی به بی‌دانشی کار نگذاشتی

بلاغت نگه داشتندی و خط کسی کو بدی چیره بر یک نقط

ز دانش جهان یک سر آباد کرد دل زبردستان به خود شاد کرد

همان کودکان را به فرهنگیان سپردی چو بودی ور اهنگ آن

به هر برزنی بر، دبستان بدی همان جای یزدان پرستان بدی

نوشته‌اند روزی که اردشیر در جمع دانشوران و مترجمان دربار مشغول مقابله‌ی ترجمه‌ی کتابی از سانسکریت به پهلوی بود، یکی از سرداران سراسیمه بر او وارد شده و خبر آورده است که گروهی از طوایف وحشی از شمال شرقی ایران به داخل کشور هجوم آورده‌اند. اردشیر به محض شنیدن این خبر، کتاب را بر هم نهاده و شمشیر را بر میان بسته و خطاب به دانشمندان حاضر گفته است: «شما هم‌چنان به کار خود مشغول باشید. برای من اینک نوبت شمشیر زدن فرا رسیده است ولی به زودی به شما خواهم پیوست و کار خود را ادامه خواهم داد». هم‌چنان که ابن ندیم و دیگران نوشته‌اند، اردشیر کسانی را به چین و هند و یونان و روم و

اسکندریه و انطاکیه و نقاط دیگر جهان فرستاد تا کتاب‌های پراکنده علمی را که در روزگار سلوکیان و اشکانیان از ایران بدان نقاط راه جسته و ترجمه شده بوده است گردآوری کنند و برای بررسی و ترجمه به ایران بیاورند. وی در زمان شهریار خود، توانست بیش از هشتصد جلد کتاب از یونانی و رومی و سریانی و هندی را به یاری مترجمان به پهلوی برگرداند و در دسترس پژوهندگان قرار دهد. او گذشته از این کار، گروهی از کارشناسان و دانشمندان دربار را برای بازدید و نقشه‌برداری از کلیه حوزه‌های علمی و مدارس بزرگ و معروف جهان به یونان و روم و انطاکیه و اسکندریه و هندوستان گسیل داشته تا پس از بازگشت آن‌ها مقدمات تاسیس دانشگاهی عظیم را در ایران فراهم آورد و خواستاران دانش را از وجود هزاران دانشمند و صدها جلد کتاب موجود بهره‌مند سازد. او که با این اقدامات اساسی و بنیادی خود در واقع شالوده‌ی دانشگاه بزرگی را که بعدها به نام دانشگاه جندی شاپور مشهور گشت ریخت ولی اجل مهلتش نداد که آن را تاسیس و افتتاح نماید و به فرزندش شاپور وصیت کرد که: «شاید تو در زمان سلطنت خود بتوانی کشورهای زیادی را بگشایی و خود را بلندآوازه و نامبردار کنی اما اگر می‌خواهی نام تو و نام دودمان ما جاودانی شود، به تاسیس دانشگاهی که مقدمات آن را فراهم کرده‌ام، دل‌بند و همت کن تا رستگار شوی.» خوشبختانه شاپور به نیت خیر پدر خویش جامعه‌ی عمل پوشانید و پس از هفت سال تلاش و کوشش، دانشگاه بزرگی در شهر جندی شاپور که خود آن را براساس نقشه شهر انطاکیه آفریده بود، بنیاد نهاد و هم‌چنان که پدرش گفته بود نام خویش را جاویدان ساخت و ایران را نیز با این اقدام خردمندانه، شرف و افتخار بخشید.

شاپور هم مانند پدر علاقه‌ی وافری به دانش و دانش‌پروری داشت و برای رسیدن به همین مقصود، تلاش‌های بسیاری نموده است. ما از طریق روایات زردشتی و به خصوص از کتاب معروف دین کرت در می‌یابیم که اوستای ساسانی که بخشی از اوستای رسمی بوده است در زمان سلطنت شاپور اول و به فرمان او گردآوری و تدوین گردیده است.

البته اردشیر بابکان پیش از شاپور موبدان خود تنسر را به این کار برانگیخت ولی شاپور آن را عملی کرده و به اتمام رسانید. در دینکرت آمده است که همین شاهنشاه دستور داد که همه نوشته‌های علمی و غیر دینی را که درباره نجوم و پزشکی و ریاضیات و فلسفه و حکمت موجود بود و در هند و یونان و نقاط دیگر پراکنده شده بود گردآوری کنند و در دسترس پژوهندگان و دانشوران (که البته مراد استادان و دانشجویان دانشگاه جندی شاپور بوده است) قرار دهند و نسخه‌هایی از آن‌ها را در خزانه‌ی شاهنشاهی نگه‌داری نمایند. باز از کتاب الفهرست ابن الندیم و کتاب فضل بن نوبخت منجم معروف ایرانی درمی‌یابیم که شاپور دستور داده است آثار دورسئوس و بطلمیوس و دیگر کتب یونانی و هندی را به زبان پهلوی ترجمه نمایند و در دسترس خواستاران و دانشجویان قرار دهند.

ناگفته نماند که برخی از کتاب‌های نجومی و فلسفی که در هند و یونان و دیگر نقاط پراکنده بوده است از کتب ایرانی قدیم و به خصوص از اوستای باستان اقتباس شده بوده است. در این که شاپور در اواسط سلطنت خود، پس از تاسیس و افتتاح دانشگاه جندی شاپور، دستور گردآوری کتاب‌های علمی را داده است، هیچ تردیدی نیست و روایات «قفطی» نیز آن را تایید می‌نماید. قفطی در تاریخ الحکما روایت کرده است که در

سال بیستم سلطنت شاپور پسر اردشیر، پزشکان به امر وی در دانشگاه جندی شاپور تحت ریاست پزشک مخصوص او «در ستید جبریل» که در واقع هم وزیر بهداشتی بوده و هم ریاست دانشکده پزشکی جندی شاپور را عهده‌دار بوده است، انجمنی بزرگ تشکیل دادند و در باب پزشکی و بیماری‌ها و درمان آن‌ها به بحث و گفت و گو پرداختند. این پزشکان که در میان آن‌ها چندین پزشک رومی و یونانی نیز بودند و آنان را از قسطنطنیه برای اقامت در جندی شاپور و تدریس در دانشگاه دعوت کرده بودند، پس از آن که با یکدیگر مشورت‌ها کردند و در خصوص مسایل طبی به بحث پرداختند، نتیجه بحث‌ها و تصمیمات خود را در دفتری ثبت و ضبط کردند و در جایی مخصوص نگهداری نمودند. احتمال دارد چند تن از اعضای این انجمن بزرگ پزشکی از میان کارشناسانی که به همراه والرین امپراتور روم اسیر شاپور شده بودند انتخاب شده باشند. همچنان که در پیش اشاره شد، بسیاری از کتاب‌های علمی موجود در هند و یونان و چین و آسیای صغیر که به دستور اردشیر بابکان و فرزندش شاپور با تلاش و کوشش بسیار گردآوری و ترجمه می‌گردید، خود پدیده‌هایی از سرچشمه‌های علمی ایران باستان و دانش‌های روزگار زردشت و کتاب اوستا بوده و بیشتر آن‌ها ثمره تلاش‌های علمی ایرانیان باستان بوده است.

می‌دانیم که هر وقت ایرانیان گرفتار تاخت و تاز بیگانگان و هجوم یغماگران می‌شدند، معمولاً به سرزمین‌های اطراف ایران مانند هند و روم و آسیای صغیر و یونان و نقاط دیگر مهاجرت می‌کردند و موبدان و دانشمندان در این گیرودارها، کلیه کتاب‌های دینی و علمی و تاریخی را به همراه خود می‌بردند تا بدین‌سان آن‌ها را از دستبرد حوادث در امان بدارند و به بازماندگان بسپارند. این کار نه تنها در دوران پیش از اسلام بارها صورت گرفته است بلکه در دوره اسلامی و از جمله در حمله عرب و همچنین در دوره صفویه نیز ادامه داشته است.

در حمله اسکندر، موبدان و دانشوران و شیفتگان ایران از راه احتیاط بسیاری از کتاب‌های دینی و علمی و تاریخی را با خود به هندوستان و چین و یونان و روم و سایر پناهگاه‌های جهان بردند و خواه‌ناخواه آن کتاب‌ها به مرور زمان از پس پرده پنهانی بیرون شدند و چون سرچشمه‌های ارزنده‌ی دین و دانش به شمار می‌آمدند، مورد توجه قرار گرفته و به زبان‌های هندی و چینی و یونانی و سریانی و حتی عربی ترجمه شدند و مورد استفاده ملت‌های دیگر قرار گرفتند. اردشیر و شاپور و بهرام و انوشیروان با وقوف کامل از این موضوع، در صدد برآمدند که آن سرچشمه‌های علمی را به ایران بازگردانند و ایران زمین را همچنان مرکز دین و دانش و پرورشگاه پژوهندگان و دانشوران قرار دهند. پیش از همه و بیش از همه، شاپور اول چنان که گفتیم در این کار بزرگ توفیق یافت و با بنیادگذاری دانشگاه بزرگ جندی شاپور، ایران را در علم پزشکی و داروسازی و داروشناسی و ریاضی و نجوم و فلسفه و حکمت و الهیات و موسیقی به اوج شهرت رسانید. کتاب‌های علمی و پژوهش‌های دامنه‌دار استادان و دانش‌آموختگان دانشگاه جندی شاپور، به منزله‌ی سرچشمه‌های جوشانی بود که بعدها بسیاری از دانشمندان پزشکی و ریاضی و نجوم و فلسفه و حکمت را سیراب کرد و بزرگانی چون ابوعلی سینا، رازی، فارابی، خوارزمی، مجوسی اهوازی و هزاران دانشمند ارزنده دیگر را به جامعه‌ی بشریت ارزانی داشت.

ابن العبری در مختصر الدول نوشته است: شاپور علاوه بر کارهای پدر (یعنی ترجمه و تالیف و تحقیق) دانشمندان و کارشناسانی را از هندوستان و یونان و روم به ایران دعوت کرد و پزشکیانی چند را از آن نقاط استخدام نمود و از همه ی آنها در راه توسعه ی دانشگاه جندی شاپور کمک گرفت تا دانشگاه جنبه ی جهانی و بین المللی داشته باشد. ابی الفدا نیز اشاره نموده است که شاپور بسیاری از کتب طبی و نجومی و ریاضی را از هندی و یونانی ترجمه کرد و اوستا را جمع آوری نمود و در اختیار خواستاران و پژوهشگران قرار داد. نوشته اند شاپور در روز افتتاح دانشگاه در سخنرانی خود گفته است: «شمشیر ما کشورها و سرزمین ها را می گشاید و دانش ما مغزها و اندیشه ها را تسخیر می کند.»

قفطی نوشته است که شاپور تا آن اندازه به دانشگاه جندی شاپور اهمیت می داده و عشق می ورزیده که شخصا در هنگام انتخاب و امتحان استادان جدید، در جلسه ی مصاحبه و امتحان حضور می یافته و در حضور دانشمندان و استادان با داوطلبان استادی، بحث و مناظره می کرده است.

این استادان جدید چنان چه از عهده ی امتحان و مصاحبه و بحث برمی آمده اند، طی تشریفات خاصی در همان مجلس به دریافت لباس استادی مفتخر می شده اند. این لباس که ردایی بلند بوده و آستین هایی فراخ داشته و حاشیه دوزی شده است غالباً توسط خود شاهنشاه بر تن استاد جدید استوار می شده است. می گویند شاپور دستور داده بود بر سر در دانشگاه بنویسند: «دانش و هنر برتر از شمشیر و ثروت است.» وسعت و عظمت دانشگاه را می توان از کتابخانه ی بزرگ آن دریافت.

قفطی نوشته است:

کتابخانه ی عظیم دانشگاه ۲۵۹ اطاق بزرگ داشته که در همه آنها کتاب های پهلوی و سریانی و هندی و یونانی در جایگاه های مخصوص چیده شده بوده است، ادوارد براون نوشته است نظیر کتابخانه دانشگاه جندی شاپور هیچ گاه در تاریخ تمدن دنیا دیده نشده است، این دانشگاه عظیم و کتابخانه بزرگ آن که فقط به پایمردی و همت و کوشش شاپور اول در صحنه ی گیتی قد برافراشته بوده است، محل تلاقی افکار و اندیشه ها و دانشمندان و هنروران و دین پروران بوده و به تمام معنی یک دانشگاه مترقی و آزاد به شمار می رفته است. دانشگاه جندی شاپور گذشته از آن که مرکزی بزرگ برای اشاعه و تعلیم دانش های گوناگون زمان، مانند پزشکی و داروسازی و داروشناسی و دامپزشکی و نجوم و ریاضیات و فلسفه و حکمت و الهیات و موسیقی بوده است، مرکز صلح و برابری و برادری نیز بوده و هزاران ایرانی و هندی و یونانی و رومی و سریانی و ... در کنار هم در آن جا برای هدفی واحد تلاش و کوشش می کرده اند. شاپور ساسانی در آن دوران جهل و تعصب و کین خواهی. اساس برابری و برادری و عدالت و بشردوستی و تساوی ملل را عملاً در دانشگاه خود تعلیم می داد و از خزانه ی کشور، هزینه ی تحصیل دانشجویان بیگانه که در آن روزگار از دشمنان سرسخت ایران بوده اند می پرداخته است. بی جهت نبوده است که پنج سال پس از تاسیس دانشگاه، هزاران دانشجو و استاد خارجی به سوی شهر عظیم جندی شاپور روی آورده اند و تعداد دانشجویان به پنج هزار تن رسیده است.

نوشته‌اند شاپور در اعلامیه‌ای که در سراسر ایران و انبران منتشر کرد، اعلام داشت که «در دانشگاه جندی شاپور بر روی همه رعایای من و بر روی هر کس که شور و شوق دانشوری و دانش‌پژوهی در سر داشته باشد، گشوده است. همه‌ی مردم می‌توانند به دانشگاه جندی شاپور بیایند و جان و دل را با نور دانش و معرفت روشن کنند». او به دنبال این پیام، فرمان داد تا به همه‌ی دانشجویان دانشگاه جندی شاپور از خزانه‌ی کشور مقرری کافی بدهند تا آنان با خاطری آسوده خود را از دانش و معرفت آکنده کنند و مردم جهان را از قید جهل و اسارت‌رهای دیگر به زنجیر می‌کشیدند بی‌تردید این پیام خردمندانه در آن روزگار تیره و تار که دانش‌پژوهان و دانشمندان را در کشورهای دیگر به زنجیر می‌کشیدند پیامی نویدبخش و شگفت‌آور بوده است.

بی‌جهت نیست که فردوسی توسی نیز درباره‌ی او فرموده است:

همه جستنش داد و دانش بود ز دانش روانش به رامش بود

به دانش ز یزدان شناسد سپاس خنک مرد دانا و یزدان‌شناس

نه تنها در دوره شاپور بلکه در دوره‌های بعد نیز تحصیل در دانشگاه جندی شاپور با شهرت علمی و آوازه بلندی که این دانشگاه در جهان داشته است، مایه شرف و افتخار بوده و دانش‌آموختگان این کانون بزرگ علمی، به خصوص اگر از بیگانگان بودند به زودی در دیار خود به شهرت و عزت و دولت می‌رسیدند. می‌دانیم یکی از دانش‌آموختگان این دانشگاه که به یمن هم‌زمانی و مجالست با حضرت رسول اکرم نامش محفوظ مانده و در کتاب‌های عرب با حرمت بسیار از او نام برده‌اند، حارث بن کلهه ثقفی است که پزشک خاص پیغمبر بوده و «کتاب المخاوره فی الطب بین الحارث و بین کسری انوشیروان» یادگار او است که هم توجه خاص انوشیروان را به دانشگاه جندی شاپور به ثبوت می‌رساند و هم ارزش و اهمیت دانش‌آموختگان آن دانشگاه را آشکار می‌سازد.

کنگره پزشکی جندی شاپور که به ریاست «درستید» یعنی وزیر بهداری عصر در دانشکده‌ی پزشکی و بیمارستان معروف و رشته‌های مختلف آن و کشفیات و تحقیقات و تالیفات استادان این دانشکده و چگونگی تالار تشریح آن و استفاده از جسد محکومان به اعدام و جراحی پیشرفته و داروهای مؤثر آن، سخنان گفتنی بسیار است که در این مختصر نمی‌گنجد. نگاهی به کتاب تاریخ الحکمای قفطی و الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه و وفیات الاعیان ابن خلکان و الفهرست ابن الندیم و مختصر الدول ابن العبری و تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و شاهنامه‌ی فردوسی و بسیاری کتاب‌های دیگر، درهای حقیقت را به روی ما می‌گشاید و ما از عظمت و اهمیت دانشگاه کهن جندی شاپور آگاه می‌سازد.

دانشگاه جندی شاپور از نظر خدمات ارزنده‌ای که به جامعه بشریت نموده است بدون شک دارای ارزش و اهمیتی خاص است و نظیر آن را در دنیای قدیم سراغ نداریم. با آن که در آن روزگار تعصبات دینی و نژادی و قومی اساس زندگی مردم جهان بوده و هیچ ملتی به آسانی اقوام دیگر را نمی‌پذیرفته است، خوشبختانه در دانشگاه جندی شاپور از آنگونه تعصبات و کوتاه‌نظری‌ها خبری نبوده و در دانشگاه بر روی همه‌ی ملت‌ها و

همه‌ی دانش‌پژوهان از هر قوم و دین و نژاد، گشوده بوده و هزاران تن زردشتی، مانوی، صابئی، یهودی، عیسوی، هندو، قطبی و... در کنار هم به تدریس و تحصیل می‌پرداخته و فارغ از هرگونه تعصبات دینی و نژادی سرگرم کار خود بوده‌اند. دانشگاه جندی شاپور را به تمام معنی می‌توان یک دانشگاه بین‌المللی و جهانی نامید زیرا علاوه بر آن که هر کس از هر ملیت و هر دین و مذهب می‌توانسته در آن‌جا تدریس و تحصیل نماید، پناهگاهی نیز برای دانشمندان جهان به شمار می‌رفته است. چنان که هفت تن از فیلسوفان و دانشمندان معروف مدرسه‌ی آتن (ایزیدور، هرمیاس، پرسیائوس، راماسیسوس، اولامبوس، سیمپلیسیوس، دیوژن) هنگامی که مورد ظلم و تعدی قرار گرفتند به این دانشگاه پناه آوردند و در آن‌جا به تدریس و تعلیم پرداختند و فلسفه‌ی آتن را آزادانه پیروی کردند. یا مسیحیان نظوری هنگامی که از شهر ادسا رانده شدند، به جندی شاپور پناهانده شدند و مورد استقبال قرار گرفتند. این دانشگاه در دوران حکومت ساسانیان از حمایت و پشتیبانی و کمک کامل دولت ساسانی برخوردار بوده و در دوره‌ی انوشیروان، به اوج شهرت و عظمت و وسعت خود رسیده است. در همین دوره‌ی باشکوه بوده است که برزویه، پزشک نام‌دار ایرانی و رییس دانشکده‌ی پزشکی گندی شاپور که وزارت بهداری کشور را نیز برعهده داشته و «ایران درستید» بوده است، از طرف شاهنشاه ماموریت می‌یابد که به هندوستان برود و کتاب‌های پزشکی هندی و گروهی از استادان پزشکی آن‌جا را به ایران بیاورد و بدین سان، بر رونق و اعتبار دانشگاه جندی شاپور بیافزاید. شاپور دوم نیز آن قدر برای این دانشگاه ارزش قایل بوده است که پزشک مخصوص خود «تئودوسیوس» را به ریاست دانشکده پزشکی و بیمارستان آن‌جا گماشته بوده است.

این دانشگاه در دوره‌ی اسلامی نیز خوشبختانه اهمیت و عظمت و شهرت خود را حفظ کرد و وسیله‌ای شد برای اشاعه علوم و معارف بشری و نقل فنون و دانش‌های موجود به زبان عربی و یونانی و هندی و سریانی و تلفیق تعلیمات علمی و تعلیمات دینی.

جاحظ در کتاب البخلاً خود درباره‌ی ارزش و اهمیت این دانشگاه گفته است که هیچ پزشکی در بغداد کارش بالا نمی‌گیرد مگر آن که دانش آموخته‌ی دانشگاه جندی شاپور باشد. این دانشمند عرب در کتاب خود روایتی را نقل کرده است که به خوبی حکایت از اهمیت و شهرت و عظمت دانشگاه جندی شاپور می‌نماید و بی‌مناسبت نیست که در این جا عین روایت او را نقل نمایم تا جای هیچ‌گونه تردیدی برای کسی باقی نماند و سخنان مرا حمل بر اغراق و شیفتگی ننماید.

هنگامی که کار اسدبن جانی، پزشک حاذق بغداد به کسادی گرایید، یکی به او گفت امسال بیمار و بیماری زیاد شده و تو نیز پزشکی عالم و شکیبا و مردمدار هستی و بیانی نیک و معرفتی کامل داری، چرا با این حال کارت بی‌رونق است و بازاریت کساد؟ او گفت نخستین دلیلش این است که من مسلمانم و مردم معتقدند که مسلمان هرگز پزشک خوبی نخواهد شد و حتی پیش از آن که من پزشک شوم بلکه قبل از آن که به دنیا بیایم، مردم چنین اعتقادی داشته‌اند. دلیل دیگرش این است که نام من اسد است در صورتی که می‌بایست نام صلیبا، مرایل، یوحنا و بیرا باشد و کنیه‌ی من نیز ابوالحارث است در صورتی که می‌باید ابوعیسی، ابو زکریا یا ابوابراهیم باشد، دیگر آن که عبا‌ی من از کتان سفید است، در صورتی که می‌باید از حریر ساده باشد و زبانم

عربی است در صورتی که می‌باید به زبان مردم جندی شاپور سخن می‌گفتم... بدیهی است تمام این خصوصیات که جاحظ از زبان اسدبن جانی نقل کرد، مربوط به استادان و پزشکان و دانش‌آموختگان دانشگاه جندی شاپور است به خصوص که در پایان روایت، صراحت کامل وجود دارد و در اوایل روایت نیز تشریح شده است که قبل از روزگار من هم مردم دنیا تنها جندی شاپوریان را به حذاقت در پزشکی و مهارت در طبابت باز می‌شناخته‌اند...

همین شهرت و اهمیت دانشگاه جندی شاپور بوده است که ابوجعفر منصور دوانیقی خلیفه عباسی را متوجه استادان و پزشکان حاذق آن‌جا کرده و جرجیس پسر بختیشوع رییس دانشکده‌ی پزشکی را برای معالجه‌ی خود به بغداد کشانیده است. می‌دانیم طبیب مخصوص هارون الرشید نیز از جندی شاپور بوده و بختیشوع نام داشته است. همین بختیشوع است که به فرمان هارون، طرح‌ریزی بیمارستان بغداد را بر عهده می‌گیرد و دهشتک رییس دانشکده پزشکی گندی شاپور را به یاری می‌طلبد و سرانجام دارالعلم بغداد و بیمارستان بزرگ آن‌جا را از روی گرده‌ی بیمارستان گندی شاپور بنیادگذاری می‌نماید و فرزندانش نیز تا شش نسل یکی پس از دیگری این خدمت علمی و انسانی را در بغداد ادامه می‌دهند. بدیهی است که انتقال علوم و معارف بشری به جهان اسلام و دنیای عرب ابتدا به دست همین استادان و دانش‌آموختگان دانشگاه جندی شاپور صورت گرفته و آن‌ها بوده‌اند که کتاب‌های علمی پهلوی و یونانی و سریانی و هندی را به عربی برگردانیده و درهای دانش و معرفت را بر روی اعراب گشوده‌اند.

اینها مطالبی است که ما از گفته‌ها و نوشته‌های خود اعراب و از منابع و مأخذ معتبر عربی مانند تاریخ الحکما، الفهرست، کتاب الخلاء و فیات اعیان، متخصر الدول، الانباء فی طبقات الاطباء و مانند آن‌ها درمی‌یابیم. کسانی که گمان می‌کنند حمله اعراب به ایران همه آثار علمی و فرهنگی و هنری این سرزمین را یک‌باره از میان برده است در اشتباه هستند، زیرا درخت تناور فرهنگ و تمدن ایران بیدی نبود که بدین باد از پای درآید و به یکباره به دست فراموشی سپرده شود.

حقیقت آن است که بسیاری از آثار فرهنگی و مظاهر زندگی مردم ایران زمین بر اثر این تندباد زمان رفته رفته رنگ عوض کرده و با زمان هماهنگ گشت و در بسیاری از مراحل به ظاهر کسوت عربی در پوشید و با فرهنگ و تمدن نوین اسلامی سازش کرد اما سرانجام از همان مرکز اسلامی و عربی قد برافراشت و دیگر بار چشم جهانیان را از جلوه‌های خود خیره ساخت و همه را به دنبال خود کشانید و بر جای خود نشانید. نمونه‌ی بارز یکی از این مظاهر تمدن و فرهنگ ایران زمین، همین دانشگاه جندی شاپور است که با وجود آن که پس از حمله‌ی اعراب از پشتیبانی و کمک دولت ایران محروم گشت، باز در آن دوران آشفستگی و بی‌سرانجامی و بی‌توجهی، استواران برپای خود ایستاد و مشعل دانش و معرفت را که قرن‌ها فروزان نگاه داشته بود، از دست نهشت و از پرتو آن مشعل، جهان اسلام و دنیای عرب را روشن و روشن‌تر ساخت و سرانجام سبب گردید که مشعل‌های بسیار دیگری از جرقه‌ی آن، در گوشه و کنار جهان اسلام فروزان شود و این بار روشنی بخش دنیای پهناورتری گردد.

محقق دانشمند، استاد دکتر محمد محمدی در این باره گفته است: «دانشگاه جندی شاپور توانست در دوره‌ی فترت و در تمام مدتی که دستگاه خلافت توجه و اهتمامی به عمل مراکز علمی نداشت به همت استادان و دانشمندان خود همچنان پایدار ماند و هنگامی که خلافت عباسیان در بغداد مستقر گردید و خلفای عباسی در نتیجه‌ی تشویق وزرای ایرانی خود به دانش و فرهنگ توجه نمودند و ایجاد مراکز علمی و نقل علوم به زبان عربی و توسعه و پیشرفت آن در جامعه‌ی اسلامی کمک شایانی کند و بدین ترتیب میراث علمی و فرهنگی عظیمی را که قرن‌ها حافظ و نگهبان آن بود، به جامعه‌ی نوپنیا اسلامی منتقل سازد. البته علم طب و نجوم و علوم عقلی در قرن‌های بعد در بین مسلمانان پیشرفت زیادی نمود و پزشکان و دانشمندان معروفی از بین مسلمانان برخاستند که قرن‌ها مقام استادی آن‌ها در این رشته‌ها محفوظ ماند لیکن این مطلب را پیوسته باید در نظر داشت که مهمترین منابعی که میراث علمی گذشتگان را در این رشته‌ها به مسلمانان انتقال داد، کتب و آثار ذی‌قیمتی بود که در نتیجه کار و کوشش پزشکان و دانشمندان ایرانی و سریانی و هندی، در جندی شاپور گرد آمده یا به وسیله‌ی ایشان ترجمه شده بود و همچنین نخستین کسانی که اساس این علوم را در جامعه‌ی اسلامی گذاشتند و کتاب‌ها در رشته‌های مختلف به زبان عربی ترجمه و تالیف نمودند و در تاسیس مراکز علمی و ایجاد بیمارستان‌ها کمک گرفتند از دانشمندان و وابستگان به دارالعلم و جندی شاپور بودند ...



این همه شعر و قصه ...

کمی هم فلسفه ...

گاليله ...

میلیاردها نفر روی زمینی راه می رفتند که ثابت می نمود . اما در واقع حرکت داشت . حرکتش هم تند بود ، تا گاليله فریاد کرد : **مردم ! زمین می گردد**

اولین عکس العمل در مقابل این حرف این بود : اگر زمین می گردد که همه باید دچار سرگیجه باشیم یکی دیگر گفت : نمی شود که اشرف مخلوقات باشیم ولی خود و سکونت گاهمان به دور یک چیز دیگر بگردد

پاپ در سخنرانی مجلل گفت : نه ، زمین نمی گردد اگر می گشت می گفتم .

یکی از کشیشهای بلند پایه گفت : گاليله فکر می کند همین که بگوید زمین می گردد ، واقعا زمین می گردد عده ای هم با اشاره به اینکه گاليله در مشروبخواری زیاده روی می کرده گفتند : اینها همه ثمره اسراف در خوردن شراب است . وقتی کسی بیش از حد بخورد ، نه فقط زمین ، که همه چیز می گردد

یکی از کلامیون گفت : زمین جای سکونت ماست و در جای مسطح بهتر می توان زندگی کرد تازه داماد بی پولی به عروسش گفت : عزیزم اگر زمین می گردد دیگر ما برای گردش ماه عسل به کجا برویم یکی از مخالفان گفت : اول گفتند که زمین گرد است مثل تيله . هیچی نگفتیم . حالا می گویند که زمین می گردد . اگر الان هم چیزی نگوئیم لابد فردا می گویند که اصلا زمین برای تيله بازی است

یک استاد دانشگاه هم در انتقاد به گاليله گفت : گاليله چیزهایی می گوید که در هیچ کتاب درسی نیست و گاليله در جواب گفت : این آقا مخترع و کاشف را با شاگرد مدرسه ای اشتباه گرفته . چرا نمی آیند تا از دوربینم به آسمان نگاه کنند . خودشان نگاه کنند

فیلسوفی گفت : اگر چیزی دیدنی است که باید بدون دوربین هم دیده شود

فیلسوف دیگری گفت : دوربین های گاليله فقط به درد دزدیدن می خورد

یکی از معتصبیون گفت : من شنیدم که دایم در حال دیدن زهره و ناهید است


دانشمندی که جرات کرد و با دوربین به آسمان و ستارگان نگاه کرد گفت : این دوربین چیزهایی را نشان می دهد که نمی تواند وجود داشته باشد . پس دوربین قابل اعتمادی نیست

اما باز گاليله حرف حساب گوش نکرد کلیسا وارد عمل شد و گاليله ترسید که مبادا روی تل هیزمی کباب شود . یکی از شهروندان فلورانس بعدها در خاطراتش نوشت : قرار بود که در کنار گاليله یک سیخ گوجه هم بگذارند

گاليله وحشت زده در پیشگاه پاپ توبه کرد و گفت : زمین ثابت است و نمی گردد

با وجود این معروف است که بعد از این توبه اجباری گفت : با این همه زمین می گردد

غالب محققان معتقدند که گالیله عبارت اخیر را نگفته است و پیروان و طرفداران پر و پا قرص وی بعدها آن عبارت را به وی نسبت دادند. خردمند برهمایی گفت: طرفداران پاپ فکر می کردند که اگر پاپ بگوید زمین ثابت است، زمین ثابت است و طرفداران گالیله فکر می کردند که اگر گالیله توبه خود را نمی شکست دیگر زمین نمی گشت!



فراخوان مجمع عمومی سالانه سازمان همجنسگرایان ایرانی

با درود فراوان

بر اساس بند ۵ اساسنامه مصوبه مجمع عمومی مورخ تیرماه ۸۴، هیئت اجرایی سازمان همجنسگرایان ایرانی باید فراخوان مجمع عمومی را حداقل دو ماه قبل از گردهمایی از طریق پست الکترونیکی و آگهی در تارنما به اطلاع همه اعضا برساند.

زمان برگزاری جلسه :

یکشنبه هجدهم تیر ماه (۱۳۸۵/۰۴/۱۸) برابر با نهم جولای (09 July 2006)

راس ساعت ۲۱:۰۰ بوقت تهران

مکان برگزاری جلسه :

اتاق گفتمان سازمان (PGLO-Persian Gay & Lesbian Organization)

دسته ی By Language / Nationality / Other

شاخه Social Issue and Politic

زیر شاخه Human Rights

اتاق های گفتمان Pal Talk (www.paltalk.com)

مدت جلسه :

۹۰ دقیقه

اساسنامه سازمان "PGLO" در سال ۱۳۸۳ توسط اعضای موقت هیئت اجرایی، تدوین و در تیرماه ۱۳۸۴ مورد بررسی و تصویب قرار گرفت. بر این اساس تنها مجمع عمومی است که می تواند اساسنامه سازمان را تغییر دهد و برای تغییر اساسنامه، بایستی حداقل ۷۵٪ از رای دهندگان اتفاق نظر داشته باشند. پیشنهادهای اعضا درباره مطالبی که مایلند در مجمع عمومی مورد بحث قرار گیرد بایستی تا حداکثر یکماه قبل از مجمع عمومی به هیئت اجرایی فرستاده شود.

شرکت در مجمع عمومی سازمان برای عموم آزاد است و به گرایش جنسی شما ارتباطی ندارد. جهت اطلاع بیشتر در اینباره و یا در صورت نیاز به اساسنامه سازمان لطفا با دفتر روابط عمومی سازمان همجنسگرایان ایرانی به آدرس پست الکترونیکی pglo@pglo.net مکاتبه نمایید. از تمام دوستان درخواست می گردد در انتشار این فراخوان با ما همکاری نمایند.

شاد باشید و سربلند

سازمان همجنسگرایان ایرانی

www.pglo.net

pglo@pglo.net

میزد گرد سفید ...

واژ کتومی

گروهی از زوجها از لحاظ جنسی فعال و بارور هستند، ولی تمایلی به بچه‌دار شدن ندارند. این گروه باید از روش‌های مؤثر پیشگیری از بارداری استفاده کنند. تحقیقات نشان داده است که اگر زوجین از هیچ‌گونه روش پیشگیری از بارداری استفاده نکنند، حدود ۹۰ درصد زنان در طی مدت یک سال حامله می‌شوند. در کشور ما نیز، با وجود دسترسی آسان به وسایل پیشگیری از بارداری، سالانه حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار حاملگی ناخواسته اتفاق می‌افتد که به‌طور عمده ناشی از استفاده نکردن از وسایل پیشگیری از حاملگی است.

در اینجا تمام کارها در امتداد خطی سبز انجام می‌شود. خواه ناخواه توجهت به افراد حاضر جلب می‌شود. مردان و زنان در کنار یکدیگر خط سبز را دنبال می‌کنند. صحبت‌هایی می‌شنوی. آنها از مسائلی حرف می‌زنند که هرگز بیرون از این خط نمی‌توان به آسانی بیانشان کرد.

- شما چند فرزند دارید؟

- یک پسر.

- پس چرا واژکتومی؟

- من و همسرم دخترعمو، پسرعمو هستیم، متأسفانه پسر ما تالاسمی دارد. متخصصان توصیه کرده‌اند که دیگر بچه‌دار نشویم. ما هم آمده‌ایم اینجا.

پسر کوچک و رنگ پریده‌ای را می‌بینم که به گردن مادرش آویزان است. چشمان گودافتاده و جثه نحیفی دارد. او هم به خط سبز خیره شده است.

- همسر من مدت‌ها بود که قرص می‌خورد، اما هر روز مشکل داشتیم. یا استفراغ می‌کرد یا خوردن قرص فراموشش می‌شد. از آی یو دی هم نمی‌توانست استفاده کند تا این که یکی از همسایه‌ها بخش واژکتومی این مرکز را به ما معرفی کرد.

مردان و زنان زیادی اینجا هستند، جوان و پیر. آنها آگاهانه تصمیم می‌گیرند روش مناسب‌تری را برای کنترل جمعیت خانواده خود انتخاب کنند. شاید خط سبز بهترین مسیر برای بسیاری از این زوجها باشد.

اهمیت تنظیم خانواده در ایران

جمعیت دنیا در سال ۱۹۸۷ به پنج میلیارد نفر رسید و تنها در طی ۱۵۷ سال، پنج برابر جمعیت سال ۱۸۳۰ شد. در مقابل، جمعیت ایران فقط در مدت ۵۰ سال (از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۷۰) از دوازده میلیون به شصت میلیون نفر رسیده است. این افزایش سریع جمعیت، مشکلات و کمبودهای روزافزونی را در ابعاد مختلف اقتصادی، فرهنگی و تربیتی به دنبال داشته و در آینده مواجهه با معضلات پیچیده‌تری پیش‌بینی می‌شود. همچنین رشد سریع جمعیت باعث افزایش نابرابری میان درآمد کشورهای در حال توسعه و کشورهای

پیشرفته می‌شود و پدیده مهاجرت را تشدید می‌کند. آثار منفی افزایش موالید و بعد خانوار، تنها محدود به خانواده نیست. افزایش بعد خانواده منجر به افزایش جمعیت جوانان، کاهش درآمد سرانه، تورم، بیکاری، نزول سطح آموزش و تخریب منابع محیط زیست خواهد شد.

مطالعات انجام شده در ایران در سال ۱۳۷۱ نشان می‌دهد که در حدود ۱/۶ درصد از حاملگی‌ها در جمعیت شهری و ۳۹/۱ درصد در جمعیت روستایی کشور ما ناخواسته هستند. بررسی دیگری در شهر قزوین بیانگر آن بود که از هر پنج نفر زن، یک نفر از هیچ وسیله پیشگیری استفاده نمی‌کند.

بر طبق آمار انجمن تنظیم خانواده جمهوری اسلامی ایران، حاملگی‌های بدون برنامه و ناخواسته، در ۱۶ درصد موارد، به سقطهای عمدی منجر می‌شوند. همچنین روزانه دست کم ۸۰ زن به دلیل سقط غیرقانونی جان خود را از دست می‌دهند. به علاوه، نوزادان حاصل از حاملگی‌های ناخواسته غالباً نارس و کم وزن متولد می‌شوند و دچار اختلالات جسمی و روانی‌اند. از سوی دیگر، زایمان‌های مکرر موجب تحلیل قوای جسمی مادر می‌شود و فاصله زمانی کافی برای ترمیم ذخایر غذایی از دست رفته در بدن او فراهم نمی‌گردد. حاملگی‌های مکرر با فواصل کم، خطر مرگ و میر مادران را افزایش می‌دهد. این خطر، بخصوص پس از زایمان سوم، به شدت افزایش می‌یابد.

کدام روش بهترین است؟

دکتر مهدی صدق‌آذر، مربی ارشد کشوری وازکتومی بدون تیغ جراحی و سرپرست مرکز آموزشی، بهداشتی و تحقیقاتی شهید جعفری، می‌گوید: «برای انتخاب روش پیشگیری از بارداری، همیشه زوجین باید مشاوره خانوادگی بگیرند. زیرا روش مطلوب پیشگیری از بارداری برای زوج‌های مختلف، متفاوت است. هدف از مشاوره، انتخاب و استفاده صحیح از روش پیشگیری از بارداری در افراد مختلف متناسب با شرایط خاص آنان است. بدین منظور، قبل از پیشنهاد یک روش پیشگیری به هر فرد، باید شرایط خاص وی، نیاز او، وضعیت فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی‌اش در نظر گرفته شود. در مشاوره برای پیشنهاد یک یا چند روش پیشگیری از بارداری، بهتر است که با زوج صحبت شود یا اگر با یکی از آنان صحبت شد، به او فرصت داده شود تا با همسر خود مشورت کند. قبل از شروع مشاوره، باید نحوه عمل روش‌های جلوگیری، میزان اثربخشی آنها، موارد منع مصرف، عوارض جانبی و نحوه برخورد با آنها و علائم خطری که نیاز به پیگیری دارند به تفصیل بیان شود.»

ستاره مددی، کارشناس بهداشت و مسئول بخش تنظیم خانواده در یک پایگاه بهداشتی واقع در غرب تهران، نیز بر اهمیت مشاوره قبل از انتخاب تأکید می‌کند و می‌افزاید: «در مشاوره، به فرد آگاهی می‌دهیم تا خودش شیوه مناسب را انتخاب کند و به دنبال دو هدف عمده هستیم: یکی اصلاح باورهای غلط عامیانه و دیگری آشنا کردن مردم با عوارض و مشکلات وسایل پیشگیری. در پایگاه بهداشتی، با استفاده از پوستره‌های آموزشی، مزایا و معایب هر روش را به‌طور مجزا بیان می‌کنیم. موفقیت زمانی به دست می‌آید که فرد بتواند به دلخواه شیوه مناسب برای خود را انتخاب کند. به داوطلبانی که روش مورد نظرشان به سلامت آنها لطمه می‌زند روش دیگری پیشنهاد می‌کنیم.»

علی نیک‌دل، معلم دبیرستان پسرانه‌ای در تهران، به همراه همسر خود به پایگاه بهداشتی مراجعه کرده است.

وی در صف انتظار عمل وازکتومی می‌گوید: «ما دو بچه داریم و دیگر بچه نمی‌خواهیم. مشکل ما هزینه زندگی نیست، بلکه دیگر وقتی برای اختصاص دادن به بچه دیگری نداریم.»

کبری امامی، خانه‌دار و دیپلمه، مشکل اصلی را تمایل مردان به داشتن فرزند بیشتر می‌داند. وی در تأیید گفته خود شرح می‌دهد: «مردها، برای زیاد کردن نسل خود، تا جایی که مادر جان دارد بچه می‌خواهند. مادر تا وقتی که یائسه نشده، باید به فکر بچه باشد.»

مشارکت مردان در تنظیم خانواده

یکی از عوامل مؤثر در موفقیت برنامه‌های تنظیم خانواده جلب مشارکت مردان است. مشارکت مردان در برنامه‌های تنظیم خانواده به معنای استفاده آنها از روش‌های مخصوص مردان نیست. این مشارکت شامل درک درست مردان از محدودیت‌ها و نیازهایی است که با استفاده از روش‌های پیشگیری از بارداری برای همسرانشان پیش می‌آید.

دکتر صدق‌آذر زن و مرد را به یک میزان مسئول جلوگیری از بارداری می‌داند. وی معتقد است: «اگر عرضه‌ای در نتیجه استفاده از شیوه‌های جلوگیری از بارداری در یکی از زوجین مشاهده شود، همسر وی باید از او حمایت کند. در نظام‌های تأمین بهداشت خانواده، به جنبه حمایتی مردان توجه بیشتری می‌شود. در مجموع، مردان علاوه بر استفاده شخصی از روش پیشگیری، نقش‌های دیگری را نیز شامل مشورت با همسر در انتخاب و استفاده از یک روش، مشارکت در تعیین بعد خانوار و نیز حمایت از همسر در هنگام استفاده از وسایل پیشگیری برعهده دارند.»

تنوع وسایل پیشگیری از بارداری برای زنان، محدود بودن روش‌های مخصوص مردان و وجود برخی نگرش‌های نادرست، که تنظیم خانواده را تنها وظیفه زنان می‌دانند، سبب شده تا مردان مشارکت کمتری در برنامه‌های تنظیم خانواده داشته باشند. بر طبق آمار اعلام‌شده وزارت بهداشت در سال ۱۳۷۶، میزان مشارکت مردان در استفاده از روش‌های تنظیم خانواده مخصوص آنان ۷/۳ درصد از کل مردان واجد شرایط را شامل می‌شود.

دکتر صدق‌آذر مشارکت کم مردان را در برنامه‌های تنظیم خانواده ناشی از مسائل متعددی می‌داند. وی معتقد است: «تأثیر نگرش منفی افراد جامعه، تأثیر برخورد منفی اعضای خانواده، ناآگاهی زنان از حقوقشان که باعث می‌شود تنها خود را مسئول پیشگیری از بارداری بدانند، کم‌رویی مردان برای مراجعه به مراکز بهداشتی و درمانی و درخواست خدمات تنظیم خانواده، رواج فرهنگ شفاهی بین مردان، غرور مردانه و باورهای غلط فرهنگی و اعتقادی از جمله مشکلات مردان برای شرکت در برنامه‌های تنظیم خانواده است. از لحاظ شغلی، عواملی همچون تطبیق نداشتن ساعت کار مراکز بهداشتی تنظیم خانواده با وقت آزاد مردان، مشغله زیاد مردان، اتلاف وقت آنان هنگام مراجعه به مراکز دولتی و محدود بودن خدمات مشاوره‌ای غیرحضور را باید در نظر گرفت.»

وازکتومی چیست؟

دکتر سیدحبیب‌الله جعفری، جراح و متخصص بیماری‌های کلیه و مجاری ادرار و عقیمی مردان، با ذکر این نکته که سابقه استفاده از روش وازکتومی به یک قرن پیش بازمی‌گردد، در معرفی این روش می‌گوید: «بیش از پنجاه سال تحقیقات گسترده‌ای درباره وازکتومی صورت گرفت. از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۵، یعنی به مدت یازده سال، عمل وازکتومی در ایالت سی‌چوان چین انجام شد و در سال ۱۹۸۵، انجمن جلوگیری داوطلبانه از بارداری از طریق جراحی، بی‌عارضه بودن این روش را اعلام کرد و در سال ۱۹۸۶، وازکتومی به تمام نقاط دنیا معرفی شد. در اوایل اردیبهشت ۱۳۷۲ نیز پروفسور لیسون چان به ایران آمد و این روش را به محافل علمی ما معرفی کرد.»

سازمان بهداشت جهانی وازکتومی را به‌عنوان بهترین، مطمئن‌ترین و راحت‌ترین روش جراحی برای جلوگیری دائمی از باروری تأیید کرده است. وازکتومی را نخستین بار در ایران دکتر فریدون فروهری، مدیر پلی‌کلینیک شهید جعفری مرکز بهداشت شرق تهران، انجام داد. وی که پدر وازکتومی ایران شناخته شده است، شاگردان متعددی تربیت کرد و برای ترویج این روش به تمام نقاط ایران فرستاد. به گفته دکتر صدق‌آذر، سرپرست کنونی این پلی‌کلینیک، از آن زمان تاکنون، ۷۷۵ پزشک دوره‌های آموزشی وازکتومی را طی کرده‌اند و در نقاط مختلف کشور در حال خدمت هستند. وی شمار موارد موفق وازکتومی انجام‌شده در مرکز مذکور را در حدود ۲۹ هزار مورد ذکر می‌کند.

وازکتومی به دو روش انجام می‌شود: روش قبلی یا کلاسیک که جراحی با تیغ بوده است و روش جراحی بدون تیغ. دکتر جعفری در توضیح وازکتومی می‌گوید: «وازکتومی عبارت است از قطع لوله منی بر در مرد که با عمل جراحی ساده و مطمئنی در مدتی کوتاه انجام می‌شود. این روش آسان‌ترین و مؤثرترین روش پیشگیری از بارداری است که به‌تازگی با عملی بسیار ساده و بدون استفاده از تیغ جراحی صورت می‌گیرد و نیازی به بخیه‌زدن ندارد.»

وازکتومی برای چه افرادی مناسب است؟

- دکتر صدق‌آذر استفاده از این روش را توصیه می‌کند برای افرادی که:
۱. مایلند روشی را انتخاب کنند که با فعالیت جنسی آنها تداخلی نداشته باشد؛
 ۲. تصمیم به بچه‌دار شدن مجدد ندارند؛
 ۳. به دلایل پزشکی نمی‌خواهند بچه‌دار شوند؛
 ۴. احتمال بروز بیماری‌های ژنتیکی در فرزند آنها وجود دارد؛
 ۵. وازکتومی را، به دلیل سهولت و نداشتن عوارض، بر لوله بستن همسرشان ترجیح می‌دهند.

وازکتومی چگونه از حاملگی جلوگیری می‌کند؟

سلول‌های جنسی که در بیضه ساخته می‌شوند، از طریق لوله‌های منی بر راست و چپ، وارد مایع منی می‌شوند. در وازکتومی، این دو لوله را مسدود می‌کنند و در نتیجه سلول‌های جنسی قادر به عبور نیستند. در وازکتومی بدون تیغ جراحی، که با بی‌حسی موضعی انجام می‌شود، شکاف کوچکی به طول ۲ تا ۳ میلی‌متر بر روی پوست ایجاد می‌کنند. سپس با وسایل مخصوصی لایه‌های سطحی را کنار می‌زنند و از همین فضای

کوچک لوله‌های منی بر را خارج می‌سازند. پس از انجام عمل، که بی‌نیاز از بخیه است، محل را پانسمان می‌کنند. سوراخ باقی‌مانده حداکثر ظرف ۴۸ ساعت ترمیم و محو می‌شود. دکتر صدق‌آذر تأکید می‌کند: «داوطلب تنها زمانی درد مختصری احساس می‌کند که ماده بی‌حس‌کننده به او تزریق می‌شود و پس از تزریق، هیچ دردی احساس نخواهد کرد.» این عمل، به‌طور متوسط، در مدت ۱۰ الی ۱۲ دقیقه خاتمه می‌یابد. داوطلب باید تا مدت ۲۴ ساعت پس از عمل استراحت کند و از انجام دادن کارهای سنگین تا یک هفته بپرهیزد. اما اگر کار روزمره او سنگین نباشد، زودتر از این مدت می‌تواند به سر کار خود بازگردد.

دکتر جعفری در مورد احتمال وقوع بارداری بلافاصله پس از انجام عمل وازکتومی هشدار می‌دهد و می‌گوید: «به علت باقی‌ماندن تعدادی از سلول‌های جنسی یا اسپرم در لوله‌های تناسلی، خطر حاملگی بلافاصله پس از وازکتومی از میان نمی‌رود. زوجها باید به مدت سه تا شش ماه از یک روش مطمئن دیگر پیشگیری از بارداری استفاده کنند. برای حصول اطمینان از حذف سلول‌های جنسی از ترشحات دستگاه تناسلی مرد، متقاضی باید آزمایش شمارش اسپرم انجام دهد. اولین آزمایش دو ماه پس از عمل درخواست می‌شود. البته برای حصول اطمینان کامل، تکرار آزمایش در چهار و شش ماه پس از عمل نیز ضروری است.»

مزایا و معایب وازکتومی

وازکتومی یک عمل جراحی ساده است، در حالی‌که بستن لوله‌های زنان نیاز به بیهوشی عمومی و دسترسی به حفره شکم دارد. بنابراین، بستن لوله‌های زنان یک عمل جراحی وسیع محسوب می‌شود با کلیه عوارض بیهوشی عمومی. به علاوه، حاملگی خارج رحمی مرگ‌آورترین عارضه بستن لوله‌ها در زنان محسوب می‌شود. اما وازکتومی هیچ عارضه ناخواسته‌ای به همراه ندارد. برخلاف باور بسیاری از افراد ناآگاه، این روش نه تنها فعالیت جنسی را محدود نمی‌کند بلکه، با حفظ تمام مراحل طبیعی رابطه جنسی، قوای زوجین را افزایش نیز می‌دهد.

دکتر صدق‌آذر می‌گوید: «افرادی هستند که چند ماه پس از وازکتومی به مرکز مراجعه و از افزایش قوای جنسی خود شکایت می‌کنند. رفتارهای جنسی از افکار و عواطف انسان‌ها تأثیر می‌پذیرند. ترس از حاملگی ناخواسته عامل سردمزاجی و بی‌میلی در روابط زناشویی بسیاری از زوجهاست. آنچه اهمیت دارد این است که باید برای عموم مرز میان وازکتومی و اخته کردن مردان را روشن کرد. در اخته کردن، بیضه‌ها به‌طور کامل از بین می‌روند و دو وظیفه طبیعی آنها، یعنی تولید هورمون‌های جنسی مردانه و ساخت اسپرم، دیگر به انجام نمی‌رسد. با تخریب بیضه‌ها، خصوصیات ظاهری مردانه نیز همزمان با توقف تولید اسپرم از بین می‌روند. اما در فرد وازکتومی شده، هورمون‌های مردانه از راه عروق به بدن می‌رسد و بیضه سالم است. زوج‌های متقاضی وازکتومی باید بدانند که پس از این عمل، مقدار مایع منی مرد همانند پیش از انجام وازکتومی است و از لحاظ خصوصیات ظاهری، یعنی رنگ، بو و حجم آب نیز تغییری نخواهد کرد. در طی عمل وازکتومی، دستگاه ادراری آسیبی نخواهد دید و احتمال ابتلا به سرطان پروستات در داوطلبان افزایش نخواهد یافت.»

برخی از مردان پس از وازکتومی دچار ناراحتی و تورم محل عمل می‌شوند. عده‌ای نیز ممکن است دچار خونریزی، کبودشدگی یا عفونت بشوند. اما به‌ندرت مسئله جدی و مشکل‌سازي به‌وجود می‌آید. توصیه می‌شود

که داوطلبان در صورت تب در چهار هفته اول پس از عمل، بخصوص یک هفته اول، خونریزی یا خروج چرک از محل زخم، درد و تورمی که قطع نشود یا تصور باردار شدن همسر به پزشک مراجعه کنند. دکتر جعفری رعایت نکاتی را در بهبود سریع‌تر محل جراحی مفید می‌داند: «حداقل تا دو روز از بیضه‌بند استفاده شود. محل جراحی در حین جوش خوردن زخم به هیچ‌وجه دست‌کاری نشود. در صورتی که وازکتومی به روش کلاسیک یا قدیمی انجام شده است، باید یک هفته پس از عمل برای کشیدن بخیه‌ها به مرکز انجام وازکتومی مراجعه کرد. در روش وازکتومی بدون تیغ جراحی، نیازی به کشیدن بخیه نیست و متقاضی می‌تواند سه روز بعد از عمل، پانسمان روی زخم را بردارد و پانسمان مجدد هم ضرورتی ندارد.»

وازکتومی برگشت‌پذیر است

مصطفی کاشانی ۳۷ ساله است و همسر و پسر بزرگش را در سانحه رانندگی از دست داده است. او که به علت اشتغال در کارخانه نساجی قادر به نگهداری دختر کوچکش نیست قصد ازدواج دارد. وی متقاضی عمل بازگشت وازکتومی است. کاشانی در مورد علت درخواست خود چنین توضیح می‌دهد: «اولین آرزوی هر زن جوان در آغوش گرفتن فرزندش است. اگر این زن حس مادری را تجربه نکند، هرگز دختر مرا متعلق به خود نخواهد دانست.»

دکتر جعفری احتمال باروری دوباره را در چنین مواردی زیاد می‌داند. وی می‌گوید: «دلایل مختلفی برای تقاضای برگشت وازکتومی وجود دارد. میزان بالای طلاق، ازدواج‌های مکرر و مرگ همسر یا فرزند از شایع‌ترین این علت‌ها هستند. بر طبق مطالعات انجام‌شده، در نهایت، ۲ تا ۶ درصد از مردان وازکتومی‌شده تقاضای عمل برگشت را خواهند داشت. هشت سال پس از انجام عمل وازکتومی، احتمال موفقیت در عمل برگشت، یعنی وجود مجدد اسپرم در مایع منی، ۸۰ تا ۹۰ درصد و میزان وقوع بارداری ۵۰ تا ۶۰ درصد است. پیش از پیشرفت تکنیک‌های جراحی میکروسکوپی، احتمال بارداری مجدد بین ۱۵ تا ۵۰ درصد بود. اما امروزه، با استفاده از جراحی میکروسکوپی، این احتمال افزایش قابل توجهی یافته است. شکست عمل برگشت به متغیرهای مختلفی بستگی دارد، مانند وجود آنتی‌بادی ضد اسپرم و تنگی محل عبور. تجربه جراح نیز عامل بسیار مهمی در تعیین نتیجه عمل برگشت است.»

در مراکز مشاوره، هرگاه زن یا شوهر تمایل خود را به بچه‌دار شدن در آینده ابراز کند یا ازدواج در شرایط مساعد و ثابتی صورت نگرفته و متزلزل باشد، استفاده از این روش جلوگیری از بارداری پیشنهاد نمی‌شود. به‌طور کلی، انتخاب وازکتومی از جانب مراجعان به شرایط هر یک از آنها بستگی دارد. به همین دلیل استانداردی برای سن و تعداد فرزند متقاضیان تعیین نمی‌شود. اما به شرایطی مانند داشتن حداقل دو فرزند و سن بالاتر از دو سال برای فرزند دوم در مراکز بهداشتی توجه می‌شود.

ممنوعیت انجام وازکتومی

به اعتقاد دکتر صدق‌آذر، برای روش وازکتومی بدون تیغ جراحی، هیچ ممنوعیتی وجود ندارد. وی مراجعه‌کنندگان را به چهار گروه تقسیم می‌کند: «گروه اول مشکلی را ذکر نمی‌کنند و به راحتی عمل وازکتومی می‌شوند. گروه دوم در پرونده پزشکی خود سابقه جراحی دارند، مثلاً برای رفع یک نقص آناتومیکی

کوچک. این افراد را با احتیاط وازکتومی می کنیم. گروه سوم دچار عفونت یا یک بیماری مردانه هستند. در مورد این گروه نیز، پس از درمان کامل، عمل وازکتومی با فاصله زمانی مناسب انجام می شود. گروه چهارم به دلیل ابتلا به یک بیماری زمینه ای باید در بیمارستان مجهز و در اتاق عمل وازکتومی شوند. مبتلایان به بیماری هموفیلی در این گروه طبقه بندی می شوند.»

جراحی ساده و بی خطر وازکتومی، در بسیاری از کشورها، شیوه ای رایگان و مناسب برای تعداد زیادی از زوج های میانسال است. تشخیص شرایط مناسب اقتصادی و خانوادگی برای بچه دار شدن و کسب آمادگی روانی - عاطفی لازم، تنها از عهده دو شریک زندگی ساخته است. تردیدی نیست که کودکان ناخواسته امروز مطرودان فردای جامعه ما هستند .



حرف آخر این شماره ...

لطفا این نوشته را با دقت مطالعه کنید .

چند ماه پیش بود که در بین بچه های وبلاگ نویس همجنسگرا ، فرد یا افرادی پیدا شدند که بی شرمانه خودشان را در قالب دوستان نویسنده دیگر جا زدند و با این کار با خیلی از افراد ارتباط برقرار کردند و اطلاعاتی را که می خواستند بیرون کشیدند . این افراد با جا زدن خود به جای نویسنده ی وبلاگ نویسهای دیگر باعث نوعی تفرقه افکنی شدند به طوری که دیگر برای کسی جای اعتمادی باقی نماند . خیلی ها ضربه خوردند . خیلی ها بهشان بی حرمتی شد . حق خیلی ها خورده شد و خیلی ها هم وبلاگشان را بستند . درست چند ماه بعد همین نیروهای جاسوسی از طریق مجله ی چراغ اقدام به برقراری ارتباط با همجنسگرایان کردند و خودشان را جای یکی از مسئولین مجله چراغ جا زده و ایمیلی درست کرده و با بسیاری از افراد مکاتبه کردند . حال بماند که آیا آن چیزها و آن اطلاعاتی که می خواستند به دست آوردند یا نه .

و الان هم خبر می رسد که این افراد باز فعال شده اند و این بار مجله ی ماها را هدف قرار داده اند و با سواستفاده از ایمیل ماها اقدام به ارتباط با سایر همجنسگرایان دیگر کرده اند . اگر این منطق را ادامه دهیم بدون شک روزی هم نوبت به دلکده خواهد رسید که شاهد نامه هایی باشد که از طرف او به دوستان فرستاده می شود بدون آن که خود از آن ها کوچک ترین خبری داشته باشد . به همین منظور تصمیم گرفتیم که دوستان را به دقت هر چه بیشتر به آدرس الکترونیکی دلکده توصیه کنیم . بدین معنی که هر نامه ای که به اسم دلکده دریافت کردید ابتدا به آدرس فرستنده ی آن توجه کنید و بعد اقدام به خواندن آن کنید .

هر چند که دلکده فقط ماهنامه را به دوستان خود ارسال می کند و از فرستادن سایر نامه های اطلاعاتی و خبری و غیره خودداری می کند . اما با این حال بد نیست که یک بار دیگر ایمیل دلکده را معرفی کنیم .

دلکده دارای دو ایمیل است . ایمیل اول فقط برای دریافت نامه های شماست و احیانا فرستادن نامه به شما که از همان شماره ی اول در صفحه ی دوم دلکده همیشه ثبت شده است . یعنی :

Delkadeh@gmail.com

نکاتی که در مورد این آدرس می توان گفت بدین شرح است :

حرف آخر دلکده به **h** ختم می شود . اگر **h** نبود یعنی این نامه از طرف دلکده نیست . دلکده **فقط در جی میل** ایمیل دارد و نه در یاهو و هاتمیل و غیره . فقط جی میل تنها راهی که می توان این آدرس را جعل کرده **استفاده از شماره ی 1 به جای حرف L** در واژه ی **del** می باشد : **De1kadeh** همان طور که می بینید با قرار گرفتن شماره ی یک به جای حرف ال در واژه ی **دل**

هیچ تغییری احساس نخواهد شد . اما این تقلب هم با کمی دقت قابل پیگیری هست . همان طور که می بینید قرار گرفتن شماره ی یک در بین دو حرف D و k موجب یک فاصله ای می شود که در حالت اصلی این فاصله وجود ندارد . برای پی بردن به این موضوع این دو ایمیل را زیر هم می نویسیم تا متوجه این فاصله بشویم

Delkadeh@gmail.com

De1kadeh@gmail.com

همان طور که می بینید ایمیل اصلی کوتاه تر است (ایمیل اولی) و ایمیلی دومی که تقلبی است کمی فاصله دارد که به راحتی قابل تشخیص است .

پس خواهش می کنیم اگر از جانب دلکده ایمیلی دریافت کردید که درخواستی از شما شده بود مبنی بر فرستادن چیزی ، حتما قبل از جواب دادن این موارد را چک کنید .

بهترین راه این است که ایمیل دریافتی که مشکوک به نظر می رسد را رپلای نکنید و آدرس دلکده را خودتان تایپ کنید تا مطمئن شوید که ایمیلتان حتما به دست دلکده خواهد رسید .

اما ایمیل دوم

ایمیل دوم دلکده فقط و فقط برای فرستادن مجله به دوستان و مشترکین است . از این ایمیل به هیچ وجه به غیر از فرستادن مجله دلکده ، ایمیل دیگری فرستاده نخواهد شد . حتی اگر دوستی به این ایمیل نامه بنویسد جواب آن ارسال نخواهد شد . به عبارت دیگر از این ایمیل دوم شما فقط مجله دلکده را دریافت می کنید و نه هیچ چیز دیگر . ایمیل دوم بدین شرح است

no.delkadeh@gmail.com

تمام مواردی که در بالا گفته شد برای رعایت امنیت ، در مورد این ایمیل هم مصداق پیدا می کند . با این تفاوت که از طریق این ایمیل زمانی برای شما نامه ارسال خواهد شد که مجله دلکده به آن اَتچ شده باشد .

هیچ نامه ی خالی از طریق این آدرس به شما ارسال نخواهد شد و نامه های شما هم به این آدرس پاسخی نخواهد داشت .

فقط و فقط برای مکاتبه از آدرس اول یعنی Delkadeh@gmail.com استفاده کنید ، آن هم با رعایت نکاتی که در مورد آن ها توضیح داده شد .

لطفا به حرف e و a دقت کنید که جابه جایی در آن ها باعث خطای دید شما مبنی بر درست بودن آدرس نشود . مثل : Delkedeh یا Dalkadeh یا Delkadah و ...



پیشکش تو ...

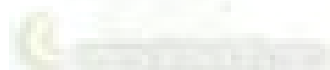
آی مادر بزرگ!
گم کرده ام آن نظر بند سبزی را که در بچگی بسته بودی به بازوی من

در اولین حمله ناگهانی تاتار عشق
خمره ی دلم بر ایوان سنگ و سنگ شکست

دستم به دست دوست ماند
پایم به پای راه رفت ...

من چشم خورده ام
من چشم خورده ام
من تکه تکه از دست رفته ام
در روز روز زندگانیم!

حسین پناهی



برای گرفتن ماهنامه **دلکده** با این آدرس تماس بگیرید
Delkadeh@gmail.com

و برای گرفتن مجله **ماها**
Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه **چراغ**
Editor@pglo.net

و برای دریافت خبرنامه **بیداری**
news@bidari.info

و برنامه های **رادیو رها**
radio@pglo.net

همچنین برای دریافت شماره های **سه کاف**
helia.parand@gmail.com

اشاره: سایت سازمان همجسگرایان ایرانی از pglo.org به pglo.net تبدیل شده است که به طبع آن تمام
پسوندهای تماس الکترونیکی با این سازمان از org به net تغییر یافته است

